

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شفاعت در قرآن

(۲۰ جلسه)

متن ویرایش شده سخنرانیهای

دکتر سید علی اصغر غروی

جلسه ۱۱ و ۱۲ و ۱۳

فهرست عناوین

سه مقدمهٔ محذوف از جزوهٔ «ارتداد در قرآن»	
نظام، نظام اسباب است	۱
معلول علتها در نظام عالم قطعی الوقوع است	۴
جبر و اختیار	۴
خلاصه‌یی از ۱۰ جلسهٔ اول	۹
جلسهٔ یازدهم	۲۷
جلسهٔ دوازدهم	۴۱
جلسهٔ سیزدهم	۵۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على خير خلقه و امين و حيه ابى القاسم محمد

و على اهل بيته الطيبين الطاهرين المعصومين المنتخبين المنتجبين

نظام، نظام اسباب است^۱

نظام نظام اسباب است! حرف این است! این است که ما می‌گوییم اگر شما سنتهای الهی را لگدکوب کردید و قبول نکردید، با روحوانی قرآن و سر قبر فلان امام رفتن و قرآن و دعاء خواندن، خداوند سنتهایش را جابه‌جا و عوض نمی‌کند! مگر مقام تو که نشسته‌یی و داری دعاء می‌خوانی، از مقام امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بالاتر است که وقتی ضربت می‌خورد، دار فانی را وداع می‌گویی؟! وقتی سم وارد بدنش می‌شود، باید بمیرد و خدا او را شفاء نمی‌دهد. این سنت است. اگر می‌خواهی امیرالمؤمنین زنده بماند، با ابن‌ملجم مقابله کن! اگر هزارها دعاء هم بخوانی مثمر ثمر نخواهد بود! آیا دعاء ما مستجاب‌تر است یا دعاء حسن و حسین و زینب؟! آن بزرگانی که آن عظمت را در پیشگاه خداوند دارند، آیا دعاء نکردند که: خدایا پدر ما را شفاء بده؟! پس چرا مستجاب نشد؟! چون سنت الهی تغییر ناپذیر است! نمی‌شود خطاء کنیم و مرتکب جرم شویم و جامعه خودمان را مستحق عذاب نماییم و بعد دعاء کنیم که: خدایا خودت درست کن! اگر قرار بود خدا درست کند، پس چرا پیغمبر می‌فرستد؟! چرا قرآن می‌فرستد؟! خوب خودش درست می‌کرد و نمی‌گذاشت فساد در جامعه بماند! خودش اصلاح می‌کرد! دعاء هم نمی‌خواست! «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا» (فاطر ۴۳)، نه دگرگونی در سنتهای الهی هست و نه جابه‌جایی و

^۱ بخشی از حذفیات جزوه «ارتداد در قرآن»

عوض شدن. مثلاً یک سنت الهی این است که نور خورشید در تابستان در خط استوا پوست بدن را می‌سوزاند. خوب اگر می‌خواهی نسوزی، برو پماد درست کن، کرم درست کن، سایه‌بان درست کن، درخت بکار و از سایه‌های آنها استفاده کن! و اَلَّا أَفْتَابَ پوستت را می‌سوزاند و دعاء هم برایت کارساز نیست! خدایا! من عریان در خط استوا زیر آفتاب می‌خواهم نماز بخوانم، پس مرا مسوزان! نه! حتماً می‌سوزی! اینها سنت الهی است و با دعاء هم عوض نمی‌شود.^۱ پنج پسر امام حسن در صحراء کربلاء شهید شدند و همگی آدم‌های بزرگی بودند. خوب آیا وقتی جعه توی شیر سمّ می‌ریزد و به امام حسن می‌دهد و ایشان مریض می‌شود، آنها دعاء نکردند؟! فقط دعاء‌های ما مستجاب است؟! دعاء‌های آنها مستجاب نیست؟! چرا ما روی این مسائل فکر نمی‌کنیم؟! آیا امام حسن نباید زنده می‌ماند؟! وجودش دیگر به درد جامعه نمی‌خورد؟! نه! نظام، نظام اسباب است! سمّ کشنده است! آن وقت کاری که یهود و اجانب با دین اسلام و مسلمانها کردند، این بوده که آنها خودشان رفتند دنبال نظام اسباب و مسببات و ما را فرستادند دنبال نخود سیاه! بروید توی مسجد دعاء کنید که: خدایا! شرّ انگلیس و امریکا را کوتاه کن! ما ۳۰ سال گفتم: مرگ بر امریکا! آیا یک مو از سر امریکا کم شد؟! اما اگر از راهش رفته بودیم و اینها را هم نگفته بودیم و اصلاً هیچ شعاری برضد آنها نداده بودیم، ولی عملاً برضدشان کار کرده بودیم، یعنی صنعت و علم و اخلاق را توسعه داده بودیم و پیشرفت کرده بودیم و می‌توانستیم با آنها مقابله و رقابت علمی و صنعتی کنیم، این می‌شد تو دهنی به امریکا!

^۱ آن وقت عده بی می‌گویند که فلانی به دعاء معتقد نیست! آری! من به دعائی که بخواهد سنت الهی را عوض کند، معتقد نیستم، زیرا قرآن به اینگونه دعاءها معتقد نیست! و پیامبر اکرم و ائمه اطهار صلوات الله علیهم هم از چنین شیوه‌هایی بهره نچسته‌اند.

قرآن در مورد ذی القرنین می گوید: «وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبِيًّا، فَأَتَّعَ سَبِيًّا» (کهف ۸۴ و ۸۵)، ما نظام اسباب را یادش دادیم و همین طور به داود نبی آموختیم که چطور مس‌گری کند، چطور زره بسازد، چطور اسلحه بسازد، و او هم تبعیت کرد از نظام اسباب ما. او پیغمبر است، اما اگر می‌خواهد به جنگ برود، باید زره بسازد و بپوشد تا شمشیر در بدنش کارگر نباشد. در خاطرات آقای دکتر یزدی که اخیراً منتشر شده، آمده که آقای قطب‌زاده چند جلیقه ضد گلوله به هواپیمای حامل آقای خمینی می‌برد و یکی از آنها را به زور به ایشان می‌پوشانند، زیرا نظام نظام اسباب است! آقا اگر آمدید روی پله‌های هواپیما و به شما شلیک کردند، کشته می‌شوید! اینکه امام هستید، رهبر هستید، سید و اولاد پیغمبر هستید، دعاء کرده‌اید، با خدا بوده‌اید، مبارزه کرده‌اید، با این حال گلوله کشنده است و باید جلیقه را بپوشید! آری! نظام نظام اسباب است! خوب وقتی ما این نظام اسباب را قبول کردیم، دیگر این خفت و خاری را از اهل سنت و شرطی‌های کم‌سواد یا بی‌سواد سعودی تحمل نمی‌کنیم که توی سرمان بزنند و بگویند: خاک این گورستان بقیع، خاک مرده‌ها است، شما چطور توی کیسه می‌ریزید و به عنوان شفاء می‌برید که بخورید؟! نظام، نظام اسباب است! پیامبر فریاد می‌زند: «إِنَّ لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءً فَتَدَاوُوا»، ای اهل ایمان هر دردی دارو دارد، بروید دنبال دارو! این را پیغمبر می‌گوید! آن وقت ما خودمان را این طور ذلیل می‌کنیم! با همین کار چه همه اختلاف بین شیعه و سنی ایجاد می‌شود که شما آثارش را در عراق و پاکستان و نقاط دیگر می‌بینید! چه همه کشتار! آری! اینها مسلمان هستند که دارند همدیگر را می‌کشند! امریکا و انگلیس نیستند! مسلمان هستند!

معلول علت‌ها در نظام عالم قطعی الوقوع است^۱

علاوه بر قرآن و نهج البلاغه و روایات عدیده، تجربه تاریخی بشر هم مثبت این معنا است. ما فقط یک راه داریم و آن هم این است که بگوییم: این نهج البلاغه مال علی نیست! و آلا شیعه در روز قیامت هیچ مفری ندارد! اگر مسیحی‌ها، یهودی‌ها، چینی‌ها و ژاپنی‌ها بگویند ما نمی‌دانستیم، قرآن به گوشمان نخورده بود، ممکن است یک راه مفری داشته باشند، ولی شیعه نه! حتی اگر بیاییم و بگوییم که قیامت هم نیست و منکر وجود آن بشویم، انکار ما موجب عدم تحقق قیامت نمی‌شود! قیامت اتفاق می‌افتد! شما مثلاً می‌خواهید با امریکا مقابله نمایید، بیاید پرچمش را بسوزانید و از روی آن راه هم بروید، آیا امریکا از بین می‌رود؟! بعد هم بگویید: مرگ بر امریکا، آیا از بین می‌رود؟! بعد روی نقشه جغرافیا امریکا را حذف کنید، آیا باز از بین می‌رود؟! سپس در کتابها بنویسید که اصلاً این که می‌گویند: امریکا، دروغ است! چنین کشوری وجود ندارد! آیا امریکا از بین می‌رود؟! بناءبراین آن چیزهایی که خداوند در نظام عالم قرار داده است، قطعی الوقوع است! می‌خواهد من اعتقاد داشته باشم، می‌خواهد اعتقاد نداشته باشم! وجود آن با اعتقاد من کاری ندارد! قیامت متحقق می‌شود، چه من دیندار باشم، چه نباشم! چه این کتاب را قبول داشته باشم، چه نداشته باشم! چه مسیحی باشم، چه یهودی باشم، یا حتی بی‌دین و لامذهب باشم، هر چه که باشم، قیامت اتفاق می‌افتد! همان‌طور که مرگ اتفاق می‌افتد! مرگ گریز ناپذیر است! حتماً وجود دارد!

جبر و اختیار^۲

می‌خواهم برایتان از نهج البلاغه مطالبی بیان کنم تا مسأله جبر و

۱ و ۲ بخشی از حذفیات جزوه «ارتداد در قرآن»

اختیار برای شما خوب روشن شود، چرا که بالاترین کلام در این مسائل، کلام امیرالمؤمنین (ع) است.

در جنگ صفین یکی از افرادی که در جبههٔ مقابل بود پیش امیرالمؤمنین آمد تا با ایشان محاجه کند و محکومش نماید.^۱ می پرسد: «أَكَانَ مَسِيرُنَا إِلَى الشَّامِ بِقَضَاءٍ مِنَ اللَّهِ وَ قَدْرِهِ» (کلمات قصار، ۷۸)، آیا این حرکتی که به سمت شام شده و شما لشکرکشی کردید، این قضاء و قدر الهی بوده؟ خدا خواسته ما این کار را انجام دهیم؟ آیا نمی توانستیم از آن جلوگیری کنیم؟^۲ امیرالمؤمنین می فرماید: «وَيَحَكُّ»، کجایی تو؟! «لَعَلَّكَ ظَنَنْتَ قَضَاءً لَزِمًا وَ قَدْرًا حَاتِمًا»، شاید تو گمان برده باشی که این یک قضاء لازم و قدر حتمی بوده است! گمان تو این است که این جنگ یک امر واجب الاتفاق در اندازه بی لازم الاجراء بوده و باید اتفاق می افتاده! «لَوْ كَانَ ذَلِكَ كَذَلِكَ»، اگر آنچنان بود که تو می گویی، یعنی قضاء لازم و قدر محتوم بود، «لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَ الْعِقَابُ»، دیگر ثواب بر عمل یا عقاب بی عمل معنا نداشت! هر کسی که گناه می کرده، مجبور بوده و هر کسی هم ثواب می کرده، مجبور بوده! پس دیگر خدا آن کس را که گناه کرده، برای چه عقاب کند؟! و آن کس را که کار خوب انجام داده، برای چه اجر دهد؟! دیگر دلیلی ندارد! آن قضاء و قدری بوده لازم و محتوم! پس اگر این طور بود دیگر ثواب و عقاب معنایی نداشت! «وَ سَقَطَ الْوَعْدُ وَ الْوَعِيدُ»،^۳ وعد و وعید الهی هم ساقط می شد که اگر این کار را بکنی پاداش می دهم و اگر آن کار را انجام دهی عقاب می کنم. «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَخْيِيرًا»، خداوند

^۱ در جنگهای آن زمان این طور نبود که دشمن با دشمن نتواند صحبت کند. وقتی که جنگ ساکت می شد و شمشیرها را غلاف می کردند یا زمین می گذاشتند و مثلاً می نشستند برای ناهار خوردن، یکی از آن طرف می آمد این طرف و با اینها صحبت می کرد و بالعکس.

^۲ در اینجا سیدرضی می نویسد: «بَعْدَ كَلَامٍ طَوِيلٍ هَذَا مُنْخَرَهُ»، امیرالمؤمنین مفصل صحبت کرده و این برگزیده آن کلام مفصل است.

^۳ وعد یعنی وعده خوب دادن و وعید یعنی ترساندن.

سبحان بندگان را فرمان داده است از روی انتخاب و در حال اختیار تا خودشان انتخاب کنند. «و نَهَاہُمْ تَحْذِیراً»، و اگر از چیزی آنها را برحذر می‌دارد، به جهت در پی داشتن عاقبت بد است، نه اینکه جلوشان را به زور بگیرد! «برحذر داشتن» یعنی می‌ترساند که این کار را نکن که عاقبت خوبی ندارد! «و کَلَّفَ یَسِيراً وَ لَمْ یُکَلِّفْ عَسِيراً»، و آنچه را که تکلیف کرده، بسیار ساده و آسان است و هرگز کار سخت و مشکل را تکلیف نکرده است. «وَ أُعْطِیَ عَلَی الْقَلِیلِ کَثِیراً»، و به کار و عمل کم پاداش بسیار داده، «وَ لَمْ یُعْصَ مَغْلُوباً»، و خداوند از سر ناتوانی مورد عصیان و نافرمانی قرار نمی‌گیرد، یا اینکه انسان بتواند بر او غلبه نماید. یعنی انسانی که گناه می‌کند، فکر نکند بر خدا غالب شده، پس عصیان الهی به جهت مغلوب بودن خدا نیست، خدا تواناست. «وَ لَمْ یُطْعَ مُکْرَہاً»، و از روی اجبار هم اطاعت نشده، یعنی کسی را مجبور نکرده است که از او اطاعت کند. «وَ لَمْ یُرْسَلِ الْأَنْبِیَاءَ لَعِباً»، و انبیاء را هم از روی بازی و سرگرمی نفرستاده است.^۱ «وَ لَمْ یُنْزَلِ الْکُتُبَ لِلْعِبَادِ عَبَثاً»، و کتابها را بیهوده برای بندگان نازل فرموده است. «وَ لَا خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا بَاطِلاً»، و آسمانها و زمین و هر آنچه در میان آنهاست را باطل نیافریده است. پس زندگی انسان که اشرف مخلوقات است، حتماً باطل نیست و نباید به بطلان بگذرد. «ذَلِکَ ظُنُّ الَّذِينَ کَفَرُوا»، آن کسانی که کافرند این‌طور گمان می‌برند که این زندگی یعنی چه؟! این خلقت یعنی چه؟! به چه درد می‌خورد؟! کافر را به این معنا نبینید که یعنی خدا را قبول ندارد، یا دین را قبول ندارد، کافر یعنی کسی که در هر مرحله‌یی که با حق مواجه می‌شود، روی آن را پوشانند! این کافر است، حالا چه دین داشته باشد، چه نداشته باشد! انسانی که در مواجهه با حق، روی حق را می‌پوشاند کافر است. «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ کَفَرُوا»، پس وای به حال کسانی که کافر شده‌اند! از

^۱ من هم شما را اینجا جمع نمی‌کنم که وقتتان را تلف کنم. پس برای سرگرمی و دور هم بودن اینجا جمع نمی‌شویم!

چه؟ «مِنَ النَّارِ» از آتش. خصوصیت آتش را در نظر بگیرید نه اینکه آتشی که در جایی روشن است! خصوصیت آتش این است که هر چیزی را چنان از بین می برد که تبدیل به هیچ می شود! خاکستر و دود می شود! «لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً» (انسان ۱)، آن وقت یک انسان، یک جامعه، یک نسل، یک مملکت، یک کشور، یک ملت، هزارها سال زحمت بکشند و بعداً ببینند هیچ ندارند! آری! این آتش است! این است، نه اینکه شما بسوزید! آتش یعنی تباهی عمل! «أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ»^۱! این آتش است!

حالا ببینید این نسلی که ما داریم، این بچه هایی که داریم، آیا اینها همه دلخواهند؟! همه مفیدند؟! همه سازنده اند؟! همه مولد و کاریند؟! همه فعال و بانشاطند؟! خوب اگر این طور باشد، این که می شود بهشت! و اگر همه افسرده، خمود، ایرادگیر، بهانه گیر، بد اخلاق و مانند اینها باشند، این می شود آتش! این آتش است، دنبال چه می گردید؟! این طور نیست که خدا آتش روشن کرده باشد و ملائکه هم چوب بیاورند! قرآن خصوصیت آتش را می گوید! و کلاً مقصود و منظور قرآن از بیان پدیده ها خصوصیت آنها است، «وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» (بقره ۲۴). پس وقتی امیرالمؤمنین می گوید: اینها باید از آتش بترسند، یعنی از این پی آمد بترسند و برحذر باشند که هر چه کار کنند، تبدیل به دود شود! مگر خودمان در زبان فارسی نمی گوییم: مالش دود شد! زندگیش دود شد! آه در بساط ندارد! خوب این یعنی جهنم! این دیگر سوخته است! اینها همه آتش است! پس این تصور را حتماً از ذهنمان بیرون نماییم که اولاً در این دنیا آتش نیست! در خانه ما نیست! در وجود ما نیست! نه! آتش در همین دنیا هم هست! در خانه های ما هست! در وجود ما هست! اینکه در قیامت خدا یک گودالی کنده باشد و آتش درست کرده و یکی یکی آدمها را در آن بریزد، اصلاً نیست! مطمئن باشید که نیست! آتش همراه

با این نفس انسان می‌رود آن طرف! اگر این نفس آتشین باشد، سوزاننده باشد، پس جهنم را برای خود مهیاء کرده است! «إِنَّ مِّنْكُمْ إِلًّا وَارِدُهَا» (مریم، ۷۱)، شیطان هم می‌گوید: «خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ» (اعراف، ۱۲)، مرا از آتش آفریدی! این همان نفس اماره به سوء است که سوزاننده و خاکسترکننده است!

پس امیرالمؤمنین می‌گوید که ایمان و کفر بر اساس و حسب اختیار خود انسان است، این انسان است که یا ایمان را انتخاب می‌کند یا کفر را. و همچنین فرمود که خداوند اطاعتش از روی اکراه نیست، یا اگر در برابرش عصیان شد، این نیست که چون مغلوب است و نمی‌تواند، پس ما می‌توانیم عصیان کنیم! نه! بلکه به خود ما آزادی انتخاب داده است که طاعت را برگزینیم یا سرکشی و طغیان را!

متأسفانه خیلی کم هستند شیعیانی که تاریخ و سرگذشت مولای خودشان را بدانند! یک ۱۹ و ۲۱ رمضان، تاریخ ضربت و شهادت، و یک ۱۳ رجب، تاریخ تولد را می‌دانند! حالا آنهایی که خیلی تاریخ می‌دانند، مثلاً داستان آب دهان انداختن عمرو بن عبد وُد به صورت امیرالمؤمنین در جنگ خندق را می‌دانند، که امیرالمؤمنین به جهت آن کارش او را نکشت و در مرتبه بعد او را به قتل رساند. ولی از دانش، فضل، تقوی و آن سبقتی که خود امیرالمؤمنین مدعی است که من در ایمان و عمل اول بودم، اطلاعی ندارند.

در پایان باید بگوییم که همه نگاه من به جوانها است که آبرو و حیثیت خانواده‌هایشان را حفظ کنند. خانواده‌هایی که ۷۰ سال، ۶۰ سال، ۵۰ سال در این مکتب بودند، خیلی جای تأسف است که بچه‌هایشان راههای دیگری را انتخاب کنند و فکر کنند انتخاب درستی کرده‌اند. نه! این طور نیست!

خلاصه‌ی از ۱۰ جلسه‌ی پیشین

یکی از مباحث عمده‌ی مطرح در علم کلام از شاخه‌های علوم اسلامی، موضوع «شفاعت» است که مثل بقیه مطالب موجود در مبانی فکری و اعتقادی اسلام دچار انحرافات شده و از مفهوم اصلی خودش خارج گشته و باعث شده است مسلمانها به جنبه‌های عملی اسلام کمتر توجه نمایند. در مورد این مسائل آن مفهوم واقعی که مطمح نظر قرآن بوده دیگر در میان عامه‌ی مردم رایج نیست، هر چند در لابه‌لای کتابها و در خود قرآن اصالتش حفظ شده ولی در فهم عامه‌ی مردم دچار کژیها و کاستی‌ها گشته است.

در بین عوام شیعه، «شفاعت» و در میان عامه‌ی اهل سنت، «جبر» مطرح است. عوام شیعه البته نه علماء آنها، برای گریز از عمل به قرآن، «شفاعت» را در خارج از چهارچوب معنای حقیقیش پذیرفته و به آن معتقدند، برخی از فقهاء نیز به مفهوم رایج «شفاعت» اعتقاد دارند. در هر حال عامه‌ی مردم، یا برای فرار از سختی عمل به احکام قرآن، یا برای اینکه هم می‌خواسته‌اند مؤمن و مسلم باشند، و هم هر کاری که دلشان می‌خواهد انجام بدهند، متوسل به شفاعت به مفهوم رایج آن شده‌اند، یعنی این اعتقاد شایع شده که اگر ما پیامبر و قرآن و ولایت ائمه معصومین صلوات الله علیهم را قبول داشته باشیم، دیگر عمل ما خیلی مهم نیست، و ما هر چه باشیم و به هر صورتی که عمل کنیم، چون این ولایت را و این ایمان را داریم (البته به نظر خودشان ایمان است، اما از دیدگاه قرآن ایمان نیست) همین برای دخول به بهشت و فرار از عذاب کافی است.

آن چیزی که مورد اعتراض است و ایجاد سؤال می‌کند این است که در این دو صورت، یعنی در صورت وجود «جبر» و در صورت وجود «شفاعت»، آیا بعثت انبیاء ضرورتی داشته است؟ اگر قرار بر «جبر» یا «شفاعت» به مفهوم رایج آن باشد، چرا باید پیامبرانی مبعوث بشوند و

بشر را هدایت بکنند، و با آن سختگیری که خدا به آنها کرده، احکام و وحی را در دشوارترین شرایط ابلاغ نمایند؟! و حال آنکه با اعتقاد به جبر و «شفاعت» مشهور بین مردم، دیگر بعثت انبیاء ضرورتی نداشته و همین قدر کافی است که خداوند یک عده‌یی را مثلاً تحت عنوان «امام» بفرستد و به بشر (نه فقط به شیعه و مسلمانها) بگوید که شما همین قدر که بگویید ما اینها را دوست داریم، اهل بهشت هستید و بروید هر کاری که می‌خواهید انجام بدهید! اهل سنت هم که می‌گویند «جبر» است و خدا هر که را خواسته است هدایت یا گمراه کرده، پس آنها را هم که خدا می‌خواست هدایت می‌شدند و دیگر ضرورتی نداشت که پیامبری مبعوث شود. ما وقتی در برابر این سؤال قرار می‌گیریم و آیات قرآن را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم یک تناقض و تضاد خیلی بزرگ بوجود می‌آید، خوب حالا تکلیف ما چیست؟ آیا قرآن را کنار بگذاریم؟ بعثت و هدایت را کنار بگذاریم یا آن را بپذیریم؟ اگر «قرآن و هدایت» را بپذیریم، دیگر دو مقوله «جبر» و «شفاعت» در آن جا نمی‌گیرد، یعنی یا انسان باید عامل به قرآن و اوامر الهی باشد، و نواهی الهی را هم انجام ندهد، یا اینکه بگوید که چون من ائمه را دوست دارم و ولایت دارم، آنها در روز قیامت واسطه خواهند شد و مرا نجات خواهند داد. بناءبراین من در دنیا آزاد هستم تا هرگونه عملی را که می‌خواهم انجام بدهم. البته کیفیت اعتقاد به «شفاعت» در میان مردم و علماء مراتبی دارد.

بر این اساس یکی از مباحثی که در میان شیعه موجب سستی در عمل شده، «شفاعت» است، و با اینکه شیعه که مذهب اختیار را برگزیده و قبول دارد که راه یافتن و یا گمراه شدن، هر دو به اختیار و به دست خود بشر اتفاق می‌افتد، آثار عملی مذهب اختیار را به وسیله اعتقاد به «شفاعت» شایع از بین برده است. البته شفاعت به معنای اینکه ما گناه کنیم و اعتقاد داشته باشیم که وقتی به زبان بگوییم:

دوست دار پیامبر اسلام و ائمه معصومین صلوات الله علیهم هستیم، این دوست داشتن زبانی موجب نجات و رستگاری ما می شود. متن قرآن و برداشت حکماء مسلمان از آن، خلاف این را می گوید. یعنی قرآن و حکماء مسلمان می گویند: انسان با عمل خودش در قیامت مؤأخذ می شود نه با زبانش. اگر زبانی بگوید من فلانی را دوست دارم، ولی عملاً با او دشمنی کند، در واقع دشمن آن شخص است و این خیلی روشن است و همه عقول بشر هم آن را می پذیرند. هیچ عقلی نمی پذیرد که ما ادعای دوستی و محبت با پیامبر و اهل بیت و قرآن را داشته باشیم، اما اکثر کارهایمان خلاف آنها باشد! بعد هم بگوییم: همین که گفتیم دوستتان داریم، کافی است! می گویند تو که سنگ زدی و شیشه های ما را شکستی! لباس ما را پاره کردی! در خانه مان را کندی! هزار کار خلاف کردی! حالا چطور مدعی هستی که دوست ما بودی؟! برای این دوستی چکار کردی؟! خوب با این اوصاف آیا می شود ائمه ای که عترت پیامبر اسلام هستند و او سفارش به تبعیت از ایشان نموده، بیایند و بگویند که فقط دوستی ما کافی است! شما دیگر بروید خیالتان راحت باشد! هر کاری می خواهید انجام دهید! اینجا که بیایید ما میانجیگری می کنیم و خدا شما را می بخشد! اگر این طور بود اصلاً آیات قرآن بی خود آمده است! دوستی به مفهوم کمال تبعیت است! یعنی اگر کسی، شخصی را دوست بدارد، می گوید: هر چه تو گفتی من انجام می دهم! حال ببینیم شفاعت با اذن چه ارتباطی دارد که خدا می گوید کسی نمی تواند شفاعت کند مگر به اذن او، «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (بقره ۲۵۵). بناء بر این اول باید معنای اذن الهی را بدانیم تا بتوانیم معنای شفاعت را بفهمیم.

«اذن» در لغت به دو معنا آمده است: یکی به معنای «اعلام یا اعلان» و یکی هم به معنای «اجازه»، مثلاً «اذان» به معنای «اعلام وقت»

است. در قرآن «اذن» به هر دو معنای «اجازه» و «اعلام یا اعلان» آمده است. «اجازة الهی» مرادف است با «امر و ارادة الهی»، یعنی آنچه را که خدا اراده کند «اذن» و «مأذون» است. بناءبراین «اذن الهی» خارج از اراده و مشیت الهی نیست.

پس وقتی خداوند در آیات کتابش اعلان و اعلام می کند که عمل غیر صالح مُثاب نیست، و این جزء نظام عالم است، و وقتی که جزء نظام شد، هیچ کس نمی تواند آن را تغییر دهد، و این منطبق با اراده و مشیت الهی است، مگر اینکه خود خدا بخواهد که آن را تغییر دهد، و خدا هم فرموده است که سنتهای الهی تغییر ناپذیرند، یعنی چون عالم بر حسب علم و اختیار و اراده و مشیت الهی، و همین طور اراده نامشروط و مشروط الهی خلق شده است، اگر چیزی از این نظام را عوض کند، نظام به هم می خورد. مثلاً ما هر سیستمی را که در نظر بگیریم، مثل دوربین فیلم برداری، اتومبیل و... و بیاییم به سازنده اش بگوییم که اجازه بدهید سیستم این دوربین یا رادیو یا اتومبیل که به اراده و با علم شما ساخته شده است را تغییر بدهیم، مثلاً این عدسی را برداریم و پشت دوربین بگذاریم، خوب حتی اگر سازنده اش نیز اجازه بدهد این دستگاه دیگر از کار می افتد و خراب می شود. یعنی حتی اگر خود خدا هم اجازه بدهد و بگوید که اشکالی ندارد این را بردارید و جابه جایش کنید، نظام به هم می خورد!

خداوند، عالم را با این نظام و با این ترتیب درست کرده و خارج از این ترتیب کارآمد نیست. اگر شما یک عدد از این وایرهایی که برق جزئی را از یک جای اتومبیل به جای دیگر آن می برد، قطع کنید، سیستم از کار می افتد و جواب نمی دهد، با اینکه همه اجزاء دیگرش صحیح و سالم در سر جایشان قرار دارند، سیستم زمین گیر می شود. زیرا کلیت این مجموعه با هم هستند، با هم کار می کنند و با هم متمر

ثمرند. چرا؟ چون بر اساس ارادهٔ پیشینی و بر مبنای فکر ساخته شده است، و اگر بخواهید یکی از اجزاء آن را از جای مخصوصش خارج کنید، دیگر فایده‌یی ندارد، و این بلائی است که بر سر اسلام و همهٔ ادیان و حتی همهٔ مکاتب فلسفی آمده است. هر چیزی را، حتی جزئی‌ترین اجزاء را، اگر از نظامی که سازنده‌اش اراده و ارائه کرده خارج نمایید، آن نظام از کار می‌افتد. پس اذن الهی عملکرد ناشی از اراده و فکر خداوند است.

اذن الهی این نیست که خارج از نظام مثلاً به پیامبر اجازه بدهد که چون تو پیامبر هستی، اگر چرخهای اتومبیلت باد نداشته باشد، کاربراتور هم نداشته باشد، بنزین هم نداشته باشد، راننده هم نداشته باشد، اتومبیلت باز هم حرکت می‌کند. بلایی که ما سر قرآن آورده‌ایم همین است، یعنی این قرآن مثل آن اتومبیل است. ما این کار را با دین کرده‌ایم که چون راننده‌اش پیغمبر است، پس همه کاری از او برمی‌آید، و هر عقل سلیمی می‌پذیرد که این امکان پذیر نیست که این قرآن، به این صورت، باز هم کار آمد باشد. خوب اگر می‌خواهیم این قرآن که از کار افتاده و ساقط شده است دوباره کار کند، باید آن را به جایگاه اصلیش برگردانیم، یعنی باد چرخها را تنظیم کنیم، روغن را نگاه کنیم، کاربراتور را سر جایش بگذاریم، یک راننده ماهر برایش پیدا کنیم.

آیا خدا اذن داده است کسی که خودش نخواهد متقی باشد، باز هم هدایت بشود؟! نه! پس اگر انسان، پرهیزگار و متقی نباشد و به نواهی الهی عمل کند، آن وقت نمی‌تواند بگوید من هدایت شده‌ام، نمی‌تواند بگوید من مؤمن هستم، نمی‌تواند بگوید من مسلم (به معنای تسلیم شونده) هستم، اینها خارج از اذن الهی است. خدا اذن داده است که کتابش «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» باشد، اذن داده است که «هُدًى و بُشْرَى لِّلْمُؤْمِنِينَ» باشد، پس اگر کسی پایش را از دایرهٔ ایمان و تقوی بیرون گذاشت، یا

هدفش از طرح کتاب و ایمان آوردن، و از اینکه دنبال این مؤمنان یا مسلم‌ها حرکت می‌کند، این نباشد که به تقوی و ایمان برسد، این خارج از اذن الهی است و خدا این‌طور اذن و اجازه نداده است که کسی که نمی‌خواهد متقی باشد، هدایت شود. بناءبراین به نظام عالم، به من، به شما، به پیامبر و امام هم که در این نظام هستیم این اجازه را نداده است.

خداوند پیامبر و امام را مثل پلیس گمارده است که قانون را تبیین و اجراء نمایند، حالا اگر پیامبر مجوز صادر کند که شما می‌توانید خلاف این قانون عمل کنید، خوب وقتی که تصادم شد، حتی اگر خود پیامبر هم بگوید که من گفتم، قانونگذار نمی‌پذیرد. توجه کنید که الآن وضعیت ما وضعیت تصادم است و ما مسلمانها مجموعاً در خلاف جهت قرآن حرکت می‌کنیم، که کتاب خدا است و دارد در مسیر خودش و آن جاده‌یی که ورود آزاد است حرکت می‌کند، بناءبراین با قرآن برخورد و تصادم می‌کنیم و آن را له می‌نماییم، و جالب است که نمی‌خواهیم خسارت هم بدهیم و می‌خواهیم به بهشت هم برویم! یعنی می‌خواهیم خسارت هم بگیریم! پیامبر و امام مبلغ و مجری قرآن هستند و نمی‌توانند و حق ندارند خلاف آن کاری انجام بدهند، خداوند این حق را به آنها نداده است که کسانی که قرآن را زیر پا له کرده‌اند و اصلاً عنایتی به آن نداشته‌اند راهی بهشت بشوند. اصلاً این طرز فکر خیلی مسخره است و مفهوم بعثت انبیاء را از بین می‌برد.

آیا خدا می‌خواهد و اذن می‌دهد کسی که آیات او را تکذیب می‌کند، به عنوان کسی که در صراط مستقیم حرکت می‌کند، قلمداد شود؟! «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (زمره، ۹)، آیا خدا می‌خواهد کسی که در گمراهی سیر می‌کند، و مردم را به گمراهی می‌کشاند، جزء کسانی باشد که در نور حرکت می‌کنند؟! ابداً اجازه نمی‌دهد!!! «هَلْ تَسْتَوِي

الظُّلْمَاتُ وَالنُّورُ» (رعد ۱۶)؟! خداوند به صراحت حساب نور را از ظلمت جدا کرده است. پس چه کسی را خداوند اذن داده که در راه مستقیم باشد؟! پیروان انبیاء را. چه کسی را اذن نداده که بیاید در راه انبیاء؟! کسی که راه راست و روشن را بفروشد و گمراهی را بخرد. «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَى» (بقره ۱۶).

قرآن می‌گوید: «وَلَمَّا اتَّبَعَتْ أَهْوَاءَهُمْ» (رعد ۳۷)، ای پیامبر! اگر تو از خواهشهای آنها پیروی کنی! توجه کنید خطاب قرآن به پیغمبر است! ما که حتماً خیلی مقاممان از پیامبر بالاتر است! چون ما شیعه هستیم و حتماً خدا با ما کاری ندارد!!! خدا دارد به پیامبرش می‌گوید: ای پیامبر اگر تو از خواهشهای آنها پیروی کنی! نه از عقل! نه از وحی! از خواهشها! و منظور خواهشهایی است که در میان ما هم جاری است، یعنی ما دین را براساس خواهش دل خودمان درست کرده‌ایم، نه براساس وحی و خواست خدا! آنچه را که من می‌خواهم دین باشد، آن دین خوب است! ما می‌خواهیم که با پختن یک آش‌برگ، یک شله‌زرد، یک پلوقیمه در روز عاشورا یا شب تاسوعا برویم توی بهشت!!! آری! این خواست ما است! اگر پیغمبرانی از آسمان بیایند، کتابهای آسمانی هم نازل بشوند که با این کارها نمی‌شود رفت توی بهشت، می‌گوییم شما اشتباه می‌کنید! ما با همین کارها می‌رویم توی بهشت!!! ای پیامبر! اگر تو از خواهشهای آنها پیروی کنی، «بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ»، بعد از اینکه تو آگاه شدی. یعنی چه؟ یعنی اینکه بعد از آمدن قرآن، علم هدایت برای تمام بشریت وجود دارد و دیگر کسی نمی‌تواند بهانه بیاورد و عذر تراشی کند! «مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ»، دیگر از طرف خدا هیچ دوستی برای تو نیست! یعنی خدا دیگر ولی تو نیست! ما با این آیات می‌خواهیم چکار کنیم؟! دارد به پیامبرش این چنین می‌گوید! حتماً چون ما شیعه هستیم، خدا جرأت ندارد به ما این چنین بگوید! ما چهارده

معصوم را آنجا ردیف می‌کنیم و می‌گوییم: یا بهشت یا برمی‌گردیم! جالب است کسانی که روش خلاف سنت الهی را به ما یاد داده‌اند و گفته‌اند که دعاء کنید تا مریض شفاء پیدا کند، و مثلاً می‌گویند: خاک فلان جا را بریزید توی آب و به مریض بدهید تا بخورد و شفاء پیدا کند، یا فلان دعاء را بخوانید تا مریضتان شفاء یابد، اینها خودشان که مریض می‌شوند، دکتر می‌روند! و حتی برای درمان به خارج از کشور می‌روند! خوب چرا برای خودشان اینکارها را نمی‌کنند؟!

پیامبر حق ندارد آیه‌یی را خارج از چهارچوب اذن الهی بیاورد! یعنی پیامبر نمی‌تواند بگوید: هر کسی از پشت بام بیفتد، پاهایش می‌شکند جز من! نمی‌تواند بگوید: هر کسی را ماری که نیشش کشنده باشد، بزند، می‌میرد جز من پیامبر! اگر پیامبر شمشیر بخورد، مجروح می‌شود. اگر جراحی او سخت باشد، کشته می‌شود. امیرالمؤمنین هم همین‌طور. پیامبر نمی‌تواند بگوید: فرزندان من اگر شمشیر بخورند، کشته نمی‌شوند! این خلاف اذن الهی است. اذن الهی این است که نتیجه دروغ، خرابی و تباهی باشد. پیامبر نمی‌تواند بگوید: اگر کافر دروغ گفت، نتیجه آن تباهی است، اما اگر مسلمانی که مرا و اهل بیت مرا دوست دارد، دروغ بگوید، نتیجه آن خوب است! آری! نمی‌تواند این را بگوید، این خارج از اذن الهی است. پس هیچ پیامبری نمی‌تواند آیه‌یی بیاورد که خلاف اذن الهی باشد.

مثلاً دو نفر می‌روند و می‌گویند ما می‌خواهیم استاد دانشگاه بشویم. اما یکی بی‌سواد است و دیگری در یک رشته‌یی دکترا دارد! خوب حالا آنکه بی‌سواد است، خیلی گریه کند، اشک بریزد، تو را به خدا، تو را به پیغمبر، تو را به قرآن، من بیچاره‌ام، فقیرم، بگذارید من اینجا استاد باشم!!! آیا این گریه فایده‌یی دارد؟! و اگر رئیس آن دانشگاه دلش برای او سوخت و گفت: آقا شما می‌توانید استاد باشید، آیا عادل است؟! آیا به

آن محصلینی که می‌روند سر آن کلاس، خیانت نکرده است؟! «فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْْبُدُ هَؤُلَاءِ» (هود: ۱۰۹)، ای پیامبر! پس تو تردید نکن! مبادا از این چیزهایی که آنها می‌پرستند در شک فرو روی و گمان کنی راه پرستش آنها هم در چهارچوب اذن الهی است! نه! آن خارج از اذن الهی است! ای پیامبر یک وقت تردید نکنی و نگویی: خوب حالا ما یک پرستش داریم، آنها هم یک پرستش! آنها خدا را می‌پرستند، ما هم خدا را! آنها به بت‌ها می‌گویند: «هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ» (یونس: ۱۸)، پیامبر هم بگویند: این آدم، جد ما، برای من شفاعت می‌کند! «مَا يَعْْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِّن قَبْلُ» (هود: ۱۰۹)، پرستش اینها به روش پرستش پدرانشان است و چیزی جز آن نیست! قرآن آمده که روش پرستش پدران را بهم بریزد و ایجاد تحول در کیفیت و نوع پرستش بوجود بیاورد! و کسانی که پرستش پیشین را ادامه می‌دادند، حتی اگر می‌آمدند می‌گفتند: ما اسلام آورده‌ایم، ولی به همان روش پدرانشان پرستش می‌کردند، این آیه در موردشان صدق می‌کند! خداوند اذن نمی‌دهد کسی که در دنیا عملش طالح بوده و نه صالح، از در پشت وارد بهشت شود! آری! ما پاداش و نصیبشان را بدون آنکه ذره‌یی در آن نقص آمده باشد، خواهیم داد!

ما امت مسلمان دو راه بیشتر نداریم، یا اینکه قرآن را بچسبیم و اجراء کنیم و یا اینکه دین را بگذاریم کنار! این دینی که داریم به درد نمی‌خورد و جز مایهٔ عسر و حرج و توقف در پیشرفت علمی و صنعتی، هیچ کاری از آن بر نمی‌آید. اگر می‌خواهیم دیندار باشیم، کتابی که پیامبر اسلام (که همه امامها را فرزندان او می‌دانیم) آورده است قرآن است، و جز تمسک به قرآن ما دیگر هیچ راهی نداریم. بزرگی و عظمت ائمه ما صلوات الله علیهم هم در همین بوده که در تمام بحرانها و سختیها و تنگناها دست از تمسک به قرآن برنداشتند. و از تمامیت

قرآن تا پای جان دفاع کردند.

توجه داشته باشید که یک شرک در توحید داریم و یک شرک در عبادت. غالب مردم تا آنجایی که تاریخ بشریت نشان می‌دهد، شرک در توحید نداشته‌اند. یعنی همه اقوام و انسانها خدایی را به عنوان خدای واحد قبول داشته‌اند. پس همه، خدا را به یگانگی قبول دارند. اما انسانها در عبادت مشرک می‌شوند! یعنی بت می‌ساخته و می‌گفته: ای بت! تو واسطه من با خدا باش! «هَوُلاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ» (یونس ۱۸)، این بتها میانجی و واسطه ما و خدا هستند! این دسته از مشرکین خدا را قبول دارند، اما در عبادت مشرک می‌شوند. می‌خواهند خدا را بپرستند، اما یک چیز دیگر را هم در کنارش می‌پرستند!

«وَلَكِنَّ اتَّبَعْتُمْ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكُمْ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ» (رعد ۳۷). ای پیامبر! هر گاه تو از خواهشها و هواهای نفسانی مردم تبعیت کنی، بعد از اینکه علم برای تو آمد و دانستی، دیگر خداوند نه دوست توست و نه نگهدار و حافظ تو! ببینید خدا حداقل باید برای پیامبر اسلام به جهت پیامبریش حریمی رها کند! او که اینقدر زحمت می‌کشد، دعوت می‌کند، شکنجه می‌شود، گرسنگی می‌خورد، شعب ابی طالب را تحمل می‌کند، در آنجا ابی طالب را از دست می‌دهد، خدیجه را از دست می‌دهد، خوب به جهت اینها همه رنج و زحمت در راه هدایت مردم، بالأخره خدا هم باید برای او حریم رها کند و بگوید: حالا اگر یک نارسایی هم در دعوتت بود، چون خیلی زحمت کشیدی، طوری نیست! اما خطاب این است که ای پیامبر! هر گاه تو از خواهشها و هواهای نفسانی مردم تبعیت کنی بعد از اینکه علم برای تو آمد و دانستی، دیگر خداوند نه دوست توست و نه نگهدار و حافظ تو! آری! برای پیامبر این دستور و خطاب آمد! پس وقتی خدا ولی من نباشد، آیا امام معصوم می‌تواند ولی من باشد؟! آیا پیامبر می‌تواند ولی من باشد!؟

وقتی خدا حذف شد، آن وقت ما انتظار داریم که امام معصوم که مطیع امر خداست، خلاف امر خدا عمل کند؟! خدا می گوید: مگر من نگفتم ولی آنها نیستند! حالا تو آمده ای می گویی: ولیش باش! یعنی تو به من دستور می دهی؟! آیا می شود امام معصوم به خدا دستور دهد که این گناهکارها، این معصیت کارها، اینهایی که پرهیزگاری نکردند، اینهایی که را خارج از دین و تابع خواهشهای نفسانی خودشان بودند، ببخش؟! خدا می گوید: من به پیغمبرم می گویم که از جانب خدا دیگر برای تو حافظ و نگهدارنده یی نیست! آنها هم می خواستند تابع پیامبر و راه خدا شوند تا از ولایت و وقایت من بهره مند گردند.

اصلاً امام معصوم چرا معصوم است؟! برای اینکه سعی کرده است، هم با علم اکتسابی و هم با علم لدنی، خود را از گناه دور بدارد. آنها، از یک طرف، چون فرزندان پیامبر و امام هستند، و از طرف دیگر، چون علم را از پیامبر کسب می کردند، کوشش می کردند گناه نکنند. تمام توان و سعی خودشان را بکار می بردند، تماماً جان خویش را در این راه می گذاشتند که از صراط مستقیم الهی خارج نشوند، و مطیع امر مولای خود باشند. یعنی مطیع امر «خدا» باشند! آیا ما امامها را اینگونه می بینیم؟! متأسفانه در نظر ما امام کسی است که معجز دارد! و کسی نیست که برای دعوت مردم به دین خدا کوشش کرده است! کسی نیست که جانش را در این راه از دست داده! کسی است که می تواند، و خوبی او هم این است که مریض شفاء دهد! حتی مقبره او هم مریض شفاء می دهد!!! در نظر ما امام و معصوم باید اینگونه باشد! ما اصلاً نمی خواهیم بدانیم فکر و اندیشه معصوم چه بوده؟! ما به عنوان شیعه، از اندیشه حضرت رضا چه می دانیم؟! تفکر او چه بوده؟ دید آن حضرت نسبت به جامعه چه بوده؟ نسبت به قدرت سیاسی چه بوده؟ نسبت به مردم و فرهنگ مردم و اینکه مردم چگونه باید رشد کنند، و حکومت بر

آنها چگونه باید باشد، چه بوده؟ اصلاً نمی‌دانیم! نه از حضرت صادق می‌دانیم! نه از حضرت باقر می‌دانیم! اصلاً ما به عنوان شیعه نمی‌دانیم که این امامها در عصر چه سلاطینی از بنی‌امیه و بنی‌عباس زندگی می‌کرده‌اند؟! دانستن اینها مهم است!

چرا بعد از شهادت ابی‌عبدالله الحسین در کربلاء، دیگر بنی‌امیه نتوانستند به خاندان عصمت و طهارت فشار بیاورند؟! چه اتفاقی افتاد؟! چه کسانی این مسائل را روی منبرها توضیح می‌دهند که ما امامها را بشناسیم؟! چه می‌شود که در آن جو خفقان و نظام دیکتاتوری بنی‌امیه، شهادت ابی‌عبدالله الحسین یک دفعه فضاء سیاسی جامعه را باز می‌کند؟! اگر آن شهادت نبود، اصلاً چیزی از مکتب اسلام نمی‌ماند! بعد از آن بود که بنی‌امیه شکست خورد و نفوذ سیاسیش را از دست داد. حتی افراد خونخوار بنی‌امیه کشته می‌شوند! گروههای مخالف و معارض پیدا شدند! متأسفانه این مطالب را نمی‌گویند! آیا تمام زندگی ابی‌عبدالله الحسین در این چند ساعت روز عاشورا آغاز و ختم می‌شود؟! اول و آخرش همین بود؟! من بیش از نیم قرن است که همین حرفهای معمول را روی منابر شنیده و می‌شنوم! جز چند مورد نادر! خطبه‌هایی که حضرت زینب در کربلاء، در کوفه، در شام ایراد کرد، چه می‌شود؟! تازه آیا زندگی حضرت زینب به همان خطبه شام تمام می‌شود؟! زینب کجا رفت؟! چند سال بعد از آن وقایع زنده بود؟! در کجا فوت کرد؟! تعقیب نمی‌کنم! آیا کلاس درس و بحثی نداشت؟! آیا زنان و مردانی در مکتب زینب تربیت نشدند؟! اگر شدند که بودند؟! آیا فکر می‌کنیم مکتب تشیع همین‌طور بدست ما رسیده؟! علماء بزرگ شیعه که در اوج اختناق و خفقان بنی‌عباس در شهر بغداد و حله و نجف بودند و کار می‌کردند و کتاب می‌نوشتند، چرا می‌توانستند حوزه و شاگرد داشته باشند؟! این امکان در اثر چه چیزی بود؟! چه اتفاقی افتاده بود؟

بروید و خط را از زندانی شدن امام موسی کاظم و تأثیرات آن بگیرید! زندان رفتنها بی تأثیر نبود! شیخ طوسی، علامه حلی، زیر چکمه‌های بنی عباس دارند کتاب می‌نویسند، حوزه دارند، دارند تربیت می‌کنند، دارند از شیعه صحبت می‌کنند، حدیث جمع می‌کنند! چرا دنبال خط فکری ائمه نیستیم؟! ما اگر خیلی لطف در حق ائمه داشته باشیم، برای امام زین‌العابدین یک ذکر مصیبتی از مظلومیت او و بیمار بودنش می‌کنیم. آیا بیمار بودن برای امام افتخار است؟! حُسن و اجر دارد؟! ببینید در حال بیماری چه کرد؟! در همین جا هم ائمه را رها می‌کنیم! دیگر از حضرت باقر، صادق، کاظم، رضا و بقیه ائمه هیچ خبری نیست! دیگر هیچ اسمی نیست! چه کسی از آنها صحبت می‌کند؟! چه کسی شرح حالشان را می‌گوید؟! اینها را باید روی منبرها بگویند!

«ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ» (غافر ۷۳)، سپس از مشرکان پرسیده می‌شود، آن چیزها و کسانی که شما شریک خدا قرار می‌دادید، کجایند؟! بیاوریدشان! خیلی سؤال و درخواست سختی است! ما چیزهای مقدسی را هم شریک خدا قرار داده‌ایم! آن وقت، مثلاً، ما در آنجا دست پیامبر اسلام را می‌گیریم و می‌گوییم: ما این پیامبر را شریک تو قرار داده‌ایم! پیامبر می‌گوید: کجا؟! کجا مرا شریک قرار دادی؟! جواب می‌دهیم: همان جا! همان جا کنار قبرستان بقیع که به دور از چشمان پلیس عربستان، مخفیانه رفتیم و از خاک آنجا برداشتم و آوردم! آری! پیامبر را شریک خدا قرار داده‌ایم! حال چه اتفاقی می‌افتد؟! دیگر این پیامبر می‌تواند دست ما را به عنوان امت بگیرد و بگوید بروید در بهشت؟! آیا جنایت و خیانتی بزرگتر از این در حق آن پیامبر می‌تواند اتفاق بیفتد که ما در عبادت، پیامبر خدا را شریک خود خدا قرار بدهیم؟! بدو

«وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا يَأْذِنَ اللَّهُ» (غافر ۷۸)، و هیچ پیامبری را

نمی‌رسد که آیه‌ی بیاورد جز به اذن الهی. «فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ فُضِّيَ بِالْحَقِّ» (غافر ۷۸)، و وقتی که امر خدا فرا رسد، آن وقت است که بر اساس حق، حکم جاری می‌گردد، آنجا دیگر حق است! ذره‌ی حق جابجا نمی‌شود، «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (زلزله ۷ و ۸). وقتی که قیامت فرا رسد، یا موقع دریافت پاداش باشد، آن فرمان بر اساس «قُضِيَ بِالْحَقِّ» اجراء می‌شود. «وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ» (غافر ۷۸)، و در آنجاست که ابطال‌گران، آنان که حق را باطل می‌پنداشتند دچار خسران و زیان می‌شوند. و اینها همه در چهارچوب اذن الهی رخ می‌دهد و کسی را یارای ایجاد تغییر در این اذن نمی‌باشد. زیرا همین مداخله را هم پروردگار جهانیان رخصت نفرموده است.

«مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (آل عمران ۶۷). صحبت از دین است. قرآن از دین ابراهیم سخن می‌گوید. آیا همین که انسان لفظاً معتقد و مؤمن به یک دین باشد، کافیسیت یا نه؟! یهودیت یکی از ادیان ابراهیمی است، مسیحیت هم یکی از ادیان ابراهیمی است، اما قرآن می‌گوید: ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی! بلکه «حَنِيفًا مُّسْلِمًا»! یعنی کاملاً متمایل به اسلام، یعنی او کاملاً تسلیم امر پروردگار بود! «وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»، در عبادت شرک نمی‌آورد، در پرستش خدا، کس دیگری را، و بت دیگری را، و چیز دیگری را، و دنیا و هر چه در آن است را شریک خدا قرار نمی‌داد و فقط تسلیم امر خدا بود، «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ» (آل عمران ۶۸)، نزدیک‌ترین و شایسته‌ترین اشخاص که بتوانند ادعاه کنند که ما به ابراهیم نزدیکیم، کسانی هستند که از او پیروی کرده‌اند و نیز این پیامبر. پس موضوع، اطاعت است! این اذن الهی است! نمی‌شود کسی خارج از مسیر و مدار تبعیت ابراهیم و سایر انبیاء حرکت کند، و بعد اطمینان داشته باشد و توکل کند به شفاعت ایشان! بگوید: من

فلانی را دوست داشتم! اظهار محبت به او می‌کردم! برای او گریه می‌کردم! برای او توی سر خودم می‌زدم! پس او مجبور و موظف است که در قیامت گناهان مرا وساطت کند! آیا معقول است؟! آیا این آیات آن را تأیید می‌کند؟! قرآن می‌گوید: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ»، ای یهودی! ای نصرانی! نمی‌توانی ادعاء کنی که من تابع ابراهیم هستم، مگر اینکه دقیقاً از او تبعیت و پیروی کنی! تو پیرو ابراهیم هستی؟!!

آدم وقتی این آیات را نگاه می‌کند، از وضع مسلمان‌ها خیلی متأسف می‌شود! چقدر مسلمان‌ها از قرآن دور هستند! چطور جرأت می‌کنند خود را پیرو قرآن بدانند؟! ما باید از خودمان سؤال کنیم که پیامبر اسلام چه مذهبی داشت؟! از این مذاهب رایجی که در اسلام پدید آمده، کدام مذهب را داشت؟! پیامبر صوفی بود؟! شیعه بود؟! سنی بود؟! حنفی بود؟! مالکی بود؟! شیعه دوازده امامی بود؟! هفت امامی بود؟! صوفی گنابادی بود؟! پیامبر چه بود؟! چرا این را از خودمان نمی‌پرسیم؟! پیامبر کدام یک از این مذاهبی را که ما داریم، داشت؟! قرآن دارد می‌گوید: شما نمی‌توانید مدعی بشوید که ابراهیم نصرانی بود یا یهودی! پیامبر هم شیعه قرآن بود! مسلم بود! تسلیم امر خدا بود! خارج از اذن الهی حرکت نمی‌کرد! کسانی که در دنیا از او پیروی کرده‌اند، در قیامت پیامبر اجازه می‌دهد در کنار او باشند و این می‌شود شفاعت! نه اینکه پیامبر برود پیش خدا و بگوید: اینها را که در دنیا شراب خوردند، ببخشید، چرا که اولاد مرا دوست داشتند! خود پیامبر می‌فرماید: «إِنِّي كُنْتُ جَالِسًا عَلَى الْحَوْضِ»، لب حوض کوثر نشسته بودم، «فَرَأَيْتُ أَصْحَابِي يَرِدُونَ عَلَيَّ»، دیدم اصحاب من دارند بر من وارد می‌شوند، یک مرتبه رویم را برگرداندم، دیدم: «فَأَخْتَلَجُوا مِنِّي»، مثل اینکه همه آنها ربوده شدند! هیچ یک از آنها نبودند! گفتیم: «رَبِّ! رَبِّ! أَصْحَابِي! أَصْحَابِي!»، خدایا اینها که در دنیا اصحاب من بودند! «إِنَّكَ لَا تَعْلَمُ مَا فَعَلُوا

بَعْدَكَ»، پیامبر! تو نمی‌دانی که بعد از تو چه کردند! رفتند در جهنم! روایت متواتر است، شیعه و سنی روایت کرده‌اند. آنجا این حرفها نیست! «إِنَّكَ لَا تَعْلَمُ مَا فَعَلُوا بِعَدِكَ»، ای پیامبر! تو نمی‌دانی بعد از تو چه کردند! از راه تو جدا شدند! راه تو را تبعیت نکردند! به این مفتی نیست! این طور نیست که قیامت و بهشت را ما با پول بخریم! نماز نخوانیم و بعد پول بدهیم نماز استیجاری بخریم تا برایمان بخوانند! مگر خدا معطل این چیزهاست؟!

شما بیایید در روایت ائمه معصومین نگاه کنید، اگر جایی کلمه شیعه باشد، به معنای پیرو محض پیامبر و قرآن است. حضرت صادق به پیروانش می‌گوید: «يا شِيعَتَنَا كُونُوا لَنَا زِينًا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شِينًا»، ای پیروان ما! زینت ما باشید نه ننگ و عار ما! پس شیعه می‌تواند ننگ و عار باشد! به اسم که درست نمی‌شود! آن وقت زینت امام بودن یعنی چه؟! چطور ما شیعه می‌توانیم زینت ائمه باشیم؟! یعنی طوری قرآن را عمل کنیم که دیگران که خارج از این چهارچوب هستند، اما مدعی مسلمانی هستند و در مذاهب دیگر اسلام قرار دارند، بگویند اسلام اینها درست است! اطاعت اینها از خدا و رسول درست است!

خوب حالا ما می‌خواهیم این موضوع را عقلاً مطرح کنیم که آیا می‌شود خداوند رسول بفرستد، و آن رسول را مأمور تبلیغ کند، و به او بگوید: «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ» (مائده ۶۷)، «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ» (احزاب ۳۹)، و پیامبران در این راه فقط از خدا بترسند و نه از کس دیگری! و این پیامبر در این راه تمام خطرات و سختی‌ها را بپذیرد، و چه همه انسان در رکاب او شهید بشوند که این دین جاری گردد و مردم ایمان بیاورند که عمل کنند، بعد خداوند یک عده‌یی را هم بفرستد و بگوید: خیلی خوب! من منصرف شدم! با اینکه این پیامبر هم خیلی زحمت کشید، ولی ما می‌بینیم که مردم نمی‌توانند عمل کنند،

شما شهید بشوید، تا این مردم برای شما گریه کنند و بدین وسیله ما آنها را ببخشیم!!! آیا این تناقض ندارد؟!

خداوند می گوید: من صابران را دوست دارم، اما اگر تو را هم که رفتی دنبال کار و زندگیت! دنبال رشوه دادن و گرفتن و ربا خوردن! دنبال تهمت زدن! دنبال قطع رحم، به جای صلّه رحم! تو را هم دوست داشته باشم، پس چه تفاوتی است بین شما که هر دو بیاید در بهشت؟! او با عمل خودش بیاید، تو هم بگویی که این معصوم، مثلاً ابی عبدالله الحسین، شفاعت مرا می کند! آن وقت آیا خدا هر دو را دوست دارد؟! اگر این طور باشد که تناقض است! کدامش حق است؟! چه کسی باید توی بهشت برود؟! آیا چنین خدایی عادل است؟!

قرآن می گوید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» (بقره ۲۵۷)، خداوند دوست کسانی است که ایمان آورده اند! ایمان بدون عمل معنا نمی دهد! تمام حکماء، فقهاء و مفسرین گفته اند که ایمان اقرار به لسان است و عمل به ارکان! یعنی با دست و پا و چشم و زبان! زبانی که می گوید، باید عملش هم دنبالش باشد! ایمان بدون عمل نداریم!

«وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» (آل عمران ۱۴۷). ببینید «رَبِّيُون» در کنار انبیاء دست به مبارزه زده اند! در مبارزه سستی نکرده اند! در تبلیغ دین خدا اظهار ناتوانی نکرده اند! در مقابله با شرک و کفر و ظلم خودشان را زمین گیر نکرده اند! پایداری و شکیبایی کرده اند! حالا در برابر خدا که می ایستند، این طور دعاء می کنند! تفاوتشان را با ما ببینید! بعد از انجام این کارها اینگونه دعاء می کنند: «وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا»، سخنی نمی گویند جز آنکه، «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا»، پروردگارا گناهان تأخیری ما را بیامرز! نمی گوید «إِثْم» را بیامرز! می گوید «ذَنْب» را بیامرز. «ذَنْب» آن کاری است که مثلاً باید دیروز می کردم، اما امروز آن را انجام دادم، یعنی با

تأخیر انجام دادم. «وَأَسْرَفْنَا فِي أَمْرِنَا»، و اگر در کارمان زیاده روی کردیم، ما را بیامرز! چقدر تفاوت بین دعاء ما با دعاء ایشان وجود دارد! ما با خواندن یک دعاء، با شرکت در یک شب احیاء، با رفتن یک حج، هفتاد هزار ثواب شهید را می خواهیم! بعد آنها رفته اند و اینقدر در راه خدا زحمت کشیده اند، حالا تازه می ترسند و می گویند: «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَأَسْرَفْنَا فِي أَمْرِنَا!» هنوز خودشان را پایین می دانند! حق هم همین است! مگر انسان می تواند به آن درجه از کمال برسد که مدعی بشود که من الآن «خليفة الله» کامل هستم!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه و امين و حيه

بحث ما «شفاعت در قرآن» است. در جلسه گذشته، ضرورت تبعیت از خدا و رسول را مطرح نمودیم و با بیان آیاتی از سوره آل عمران نشان دادیم که ایمان بدون عمل نه در دنیا مفید فایده است و نه در آخرت قابل گرفتن اجر و پاداش. البته در این زمینه، آیات بسیاری در قرآن وجود دارد، ولی ما به میزانی که موضوع ثابت و روشن شود و خدشه‌یی بر آن وارد نباشد، اکتفاء می‌کنیم. در این جلسه نیز بحث را با آیات قرآن دنبال می‌کنیم.

سوره آل عمران آیات ۷۷ تا ۸۱: «إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»، این پیمان بین «بنده» و «خدا» که در آیات قرآن هست، فطری است. آیه ۱۷۲ سوره اعراف نیز که به آیه میثاق^۲ مشهور است، مؤید همین پیمان است: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ»، یعنی انسان از زمانی که در پشت پدران و آباء و اجداد خود هست با خداوند پیمان بسته است، این پیمان و میثاق، دائمی و همیشگی است و از زمان ازل، یا زمانی که انسان پیدا شد تا زمانی که دنیا به پایان می‌رسد، بین خدا و بنده پابرجاست که «آیا من پروردگار شما نیستم؟!» بشر به طور فطری و در سرشت خویش می‌گوید: «آری!»، اما بعد طغیان می‌کند! پس انسان به

^۱ تاریخ سخنرانی: ۸۲/۱۱/۲۴

^۲ این آیه در مجلد اول کتاب «آدم از نظر قرآن» تألیف علامه غروی به تفصیل بیان شده است.

طور فطری پذیرفته است که خدا ربّ و پرورش دهنده اوست، علاوه بر اینکه جسم او را کامل و بی نقص آفریده، پرورش دهنده فکری، معنوی و اخلاقی او نیز می باشد و نعمتها را برایش فراهم می کند، هم نعمتهای مادی و هم نعمتهای معنوی را. نعمتهای مادی برای پرورش و رشد جسمی، و نعمتهای معنوی برای رشد و تعالی معنوی و فکری و اخلاقی انسان است.

«إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ»، کسانی که این پیمان با خدا و سوگندهای خود را به بهای اندک می فروشند، آنان را در آخرت هیچ بهره‌یی نیست. بهای اندک، یعنی ارزش ماده در برابر ارزش معنا اندک است. ماده بقاء و دوامش متعلق به دنیا است، ولی معنا ازلی و ابدی است. یعنی تا خدا هست، معنا هم هست. خداوند در قرآن و در همه ادیان الهی و حتی علم امروز، از تباهی عالم ماده خبر می دهد، ولی هیچ کس نگفته که عالم معنا از بین می رود. پس عالم معنا برای همیشه جاویدان و ماندگار است. پس هر چیزی را که انسان از معنا بدهد و در قبال آن از ماده بگیرد، معنا را به بهای اندک فروخته است، حتی اگر در قبال جاننش باشد! مثلاً جاننش را حفظ کند ولی معنا را از دست بدهد! اما اگر جاننش را بدهد و معنا را بدست آورد، این می شود بهای کامل! این آن چیزی است که سرلوحه عمل اولیاء و انبیاء و رسولان الهی است. عمل ابی عبدالله الحسین در کربلاء هیچ مفهومی جز این ندارد که مبدا اتفاقی بیفتد و میثاق و سوگند خویش را با خدا بشکنند و از بین ببرند و معنا را به بهای اندک بفروشند. یعنی معنا و اخلاق و جاودانگی و خلود را بدهد و یکی دو روز بیشتر زنده ماندن را بگیرد! در مکتب الهی جابجایی معنا با ماده وجود ندارد، اما برعکس آن هست، یعنی انسان باید تمام ماده را بدهد و هزینه کند تا معنا را کسب نماید.

«أَوْلَيْكَ لَا خَلْقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ»^۱، در پایان هیچ بهره‌ی نصیب آنها نخواهد شد! پایان این عمل ممکن است در دنیا اتفاق بیفتد، ممکن است در آخرت اتفاق بیفتد. اگر به تاریخ نگاه کنید، می‌بینید قدرتمندان عالم پایان عمرشان چیزی نصیبشان نشده است، ولی علماء و دانشمندان حتی اگر بد هم بوده‌اند، علمشان مانده است! یعنی آثار معنوی ماندگار است، اما آثار مادی نه! اینها همه حکمائی که اسمشان را می‌بینید، آثارشان را می‌خوانید، اصلاً کاری ندارید که آنها چطور زندگی می‌کردند، چه می‌خوردند؟ چه می‌پوشیدند؟ کی به دنیا آمدند و کی از دنیا رفتند؟ هیچ کاری با این مسائل نداریم و فقط با آن چیزی که از آنها مانده سر و کار داریم، یعنی با معنا. شعرشان را می‌خوانید و لذت می‌برید، کتابشان را می‌خوانید و لذت می‌برید، اما مثلاً با اینکه پدر و مادرشان چه کسانی بودند کاری ندارید و فقط آثارشان را مورد توجه قرار می‌دهید. اما قدرتمندان این طور نیستند. وقتی که از دنیا می‌روند، اگر اسمی از آنها به بدی بماند، دیگر هیچ اثری از آنها نمانده است.

«وَلَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ»، خدا در روز قیامت با آنها سخن نمی‌گوید و به آنها نگاه نمی‌کند و آنها را تزکیه نمی‌کند، یعنی از دایره خطاب الهی خارج می‌شوند. در دنیا هم همین‌طور است و از دایره خطاب و دعوت انبیاء خارج می‌شوند. پس در قیامت هم خدا به آنها نگاه نمی‌کند و با آنها صحبت نمی‌کند! پس «فِي الْآخِرَةِ» یعنی همان عملی که الآن دارد توی دنیا انجام می‌دهد و آخرتی دارد، تا قیامت ادامه پیدا می‌کند و آن هم در واقع آخرت است، اما قیامت رستاخیز است، یعنی بعد از مرگ اتفاق می‌افتد.

مخاطب اصلی این آیات ما هستیم که فکر می‌کنیم پیش خدا جایگاهمان خیلی عالی و بلند مرتبه است و غیر از ما هیچ کس را توی

^۱ «خَلْقَ» یعنی بهره و نصیب

بهشت راه نمی دهند! و آن هم حتماً به جهت همین چند رکعت نمازی است که می خوانیم!!! یا چند قطره اشکی که ریخته ایم!!!

«وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»، و برای آنها عذابی دردناک است. «وَإِنَّ مِنْهُمْ» یعنی از کسانی که این پیمان الهی و سوگندهایشان را به بهای اندک فروخته و می فروشند، یک گروهشان این طور هستند: «لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ»، زبانشان را می پیچانند و سخنی می گویند مثل سخن خدا که تو فکر کنی اینها هم اهل دین هستند! در میان مسلمانهای بعد از پیامبر، حتی در زمان خود پیامبر، منافقها بوده و هستند و این آیات برای آنها نازل می شود! «وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ»، اما آنها از کتاب نیست! این حادثه بعد از پیامبر به طور مرتب توسعه پیدا کرده تا امروز که اصلاً جزء فرهنگ دینی ما شده است که خیلی چیزها را به دین نسبت می دهیم! به پیامبر نسبت می دهیم! به قرآن نسبت می دهیم! در حالی که از قرآن نیست! مثلاً در تمام متون دینی ما وقتی می خواهند از زوج آدم، یعنی همسر و همتای آدم صحبت کنند، می گویند: «حواء». «حواء» در کجای قرآن آمده است؟! یا مثلاً حکم درست می کنند و می گویند: حکم «زانی» و «زانیه» رجم (سنگسار کردن) است! خوب این حکم کجای قرآن است؟! بناءً بر این بسیاری از چیزهایی که به عنوان دین، به عنوان قرآن و وحی، و به عنوان سنت پیامبر، مرجع و مأخذ اعمال ما مسلمانها قرار گرفته، مورد تأیید خداوند و کتاب او نیست.

«وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»، و می گویند اینها از نزد خدا است ولی اینها از نزد خدا نیست! وضع امروز ما همین طور است! می گویند: همه چیز را خدا تعیین کرده است! همه چیز الهی شده! حتی قدرت الهی است! مشروعیتش نیز الهی است! و قرآن صریحاً می گوید که اینها از نزد خدا نیست! «وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبُ»، و دارند به خدا دروغ

می‌بندند! نسبت دروغ به خدا دادن! خیلی سخت است! اصلاً پذیرفتنش سخت است که ما بپذیریم که ممکن است کسی به عنوان دین، به عنوان قرآن، به عنوان خدا، به خدا و رسول نسبت دروغ بدهد! به قرآن نسبت دروغ بدهد! به ائمه نسبت دروغ بدهد! اینها همه روایات مجعولی که در کتب حدیث وجود دارد، مگر ذیل همین آیه قرار نمی‌گیرد! «وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ»، و دارند به خدا دروغ نسبت می‌دهند، «وَهُمْ يَعْلَمُونَ»، و ایشان می‌دانند که دارند دروغ می‌گویند! خیلی جالب است!

«مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ» (آل عمران ۷۹). برخی می‌گویند این آیات فقط مربوط به یهود و نصاری است! خوب اگر بخواهید این آیات را محصور کنید که فقط راجع به یهود و نصاری باشد، پس بیشتر قرآن اصلاً از آنها حرف می‌زند، پس قرآن برای ما چه می‌گوید؟! و این کاری است که در تفاسیر ما اتفاق افتاده و مثلاً گفته‌اند: نزول آیه فلان، در شأن اعمال فلان یهودی یا فلان نصرانی یا فلان گروه منافق بوده است! خوب اگر این طور باشد، نود درصد آیات می‌رود در رابطه با یهود و نصاری و منافقان و مشرکان! پس قرآن برای مسلمانها چه می‌گوید؟! نه! این طور نیست! قرآن دارد ما را تربیت می‌کند و می‌گوید: مواظب باشید! آنهايي که در آن ادیان این راه را رفته‌اند، به اینجا رسیده‌اند! پس شما دیگر آن راه را طی نکنید! و از این جهت است که آیه می‌گوید: «مَا كَانَ لِبَشَرٍ»، یعنی به طور عام می‌گوید!^۱ بر هیچ بشری مقرر نشده است! بر هیچ بشری! مفید عموم

^۱ همان طور که می‌دانید هر کلمه‌یی که به صورت نکره بیاید، مفید عام است و عموم را بیان می‌کند، مثلاً وقتی می‌گویند: «انسانی»، یعنی هر انسانی، یا همه انسانها، اما اگر اسم در عربی «ال» گرفت، یا در فارسی «ی» نکره از آخرش حذف شد، معرفه می‌شود، مثلاً وقتی که می‌گویید: «کتاب»، دیگر مشخص است که منظور تان کدام کتاب است، اما اگر بگویید: «کتابی»، منظور تان می‌تواند هر کتابی باشد، یعنی مفید عموم می‌شود.

است و نفی از عموم می‌کند. از تمام بشرها در طول تاریخ بشریت! یعنی هیچ بشری حق ندارد، «أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ»، که خدا به او کتاب و حکم^۱ و نبوت بدهد، پس او به مردم بگوید، حالا بندگان من باشید، نه بندگان خدا! ببینید حرف قرآن اینهاست! اما از همان صدر اسلام تاکنون این اتفاق افتاده است و هر کسی به عنوان حاکم اسلامی آمده، به مردم گفته که شما بندگان و بردگان من هستید، و نگفته شما بندگان خدا هستید! اصلاً بندگی خدا حذف است! و خدا دارد صریحاً نفی عام می‌کند! «مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ»، هیچ بشری حق ندارد که خداوند به او کتاب بدهد، منصب و قدرت داوری بدهد، نبوت بدهد، سپس او به مردم بگوید که اکنون بندگان من باشید، نه بندگان خدا! هیچ بشری چنین حقی ندارد! یعنی کسی نمی‌تواند به اسم قرآن، به اسم نبی، به اسم ولی، خدا را بگذارد کنار و خودش حاکم بشود! و این چیزی بوده که ملت و امت اسلامی بعد از پیامبر فراموش کرده‌اند! معاویه می‌گفت: شما بندگان و بردگان من هستید، اما مولی^۱ امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: شما بندگان خدا هستید! «لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا»^۲، ای انسان! بنده و برده دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفریده است! آن وقت یکی مثل ابن‌مجله می‌آید علی را می‌کشد! امروز هم همین طور است! شما به وضع خود مردم ما نگاه کنید! هیچ بحثی نیست که علماء و حکماء اسلامی کجایند؟ متفکران و اندیشمندان اسلامی کجایند؟ مفسران اسلامی کجایند؟ بحث این است که

^۱ حُکْم یعنی منصب قضاء و داوری. اساس حکومت هم یعنی داوری، یعنی نقش حکومت ایجاد عدالت بین مردم است! نه سلطه‌گری و غلبه و ظلم و اختصاص ثروت مردم به خود و انجام دادن هر کار دلخواهی! پس از نظر قرآن وظیفه حکومت داوری در میان مردم است بر اساس عدل، یعنی حقی که پایمال شده است را بگیرد و بدهد به صاحب حق یا هر حقی را به صاحب حق بدهد.

^۲ نهج البلاغه - نامه ۳۱ - نامه به امام حسن (ع)

دعاء خوانها و نوحه خوانها و روضه خوانها و زیارت خوانها کجا هستند؟! آری! بحث از اینهاست! این همان اتفاقی است که در زمان امیرالمؤمنین (ع) افتاد که مردم به پول و قدرت معاویه نگاه کردند، ولی به معنویت و آزادی خواهی و عدالت و علو شأن و مرتبه امیرالمؤمنین نگاه نکردند و آیات و کتاب الهی و سوگندهای خودشان را به ثمن بخرس و بهای اندک فروختند!

«وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ»، اما کلام ما چیست که خداوند هستیم؟! می‌گوییم شما ربّانی باشید! یعنی تربیت شده مکتب ما که خداوند هستیم، باشید! «رب» پروردگار است و انسان باید «مربوب» او باشد. چرا؟! «بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ»، برای اینکه شما هم معلم کتاب بوده‌اید و هم کتاب را می‌خوانده‌اید و در آن تحقیق می‌کرده‌اید! پس چه کسانی پیش‌تر و بیشتر از مردم باید ربّانی باشند؟! کسانی که کتاب را خوانده‌اند و تعلیم می‌دهند! آن وقت چون مردم ما از قرآن دور هستند، هیچ وقت از خودشان نپرسیده‌اند که آیا به حقیقت، نشانه تقوی و ربّانی بودن، لباس است؟! یعنی اگر کسی لباس روحانیت بر تن کرد، این آیه شامل حالش می‌شود و ذیل این آیه قرار می‌گیرد؟! کجای قرآن برای پیامبران و پیشوایان دین لباس تعیین کرده است؟! دین لباس ندارد! تازه اگر بگویند این لباس روحانیت تأسی است به پیامبر و ائمه معصومین صلوات الله علیهم، لباس ایشان اصلاً این طور نبوده است! این لباس ترکیبی است از لباس عربی و لباس کلیسا! این لباس خیلی شبیه‌تر است به لباس کشیشهای کلیسا تا لباس نبی اکرم و ائمه اسلام! آنها همان پیراهن بلند عربی را می‌پوشیدند. بناءً بر این لباس روحانیت نشانه ربّانی بودن و متقی بودن و عالم بودن و دین شناس بودن و عامل به احکام دین بودن، نیست، بلکه عمل معیار است!

«وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا» (آل عمران ۸۰)، خدا شما را فرمان نمی‌دهد که فرشتگان و پیامبران را ارباب خود بگیرید! دقت کنید! اینها

آیات قرآن است! خدا به شما دستور نمی‌دهد، یعنی دین را که فرستاده و گفته این کار را انجام بدهید و آن کار را انجام ندهید، به این معنا نیست که پیامبری که دین را می‌آورد، «رَبِّ» شما است! او هم بنده است! «أشهد أن محمداً عبده ورسوله»! پیامبر اول بنده است! آری! او بندگی کرد تا به رسالت رسید! او «عَبْد» است! بنده خدا است، نه بنده و برده دیگران! بناءبراین پیامبرانی که خودشان هم «عِبَادُ الرَّحْمَان» هستند، نمی‌توانند «رَبِّ» بشوند! پس شما هم آنها را «رَبِّ» نگیرید! فرشتگان را «رَبِّ» نگیرید! خدا فقط «رَبِّ» است! «أَيُّمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»، آیا خدا شما را به کفر دستور می‌دهد، بعد از آنکه مُسْلِم شدید؟! آیا خدا گفته است حالا که آمدید اسلام آوردید، بگویید پیامبر «رَبِّ» است؟! واقعاً باید فرهنگ دینی ما خیلی زیر و رو شود، تا منطبق بر قرآن گردد! همه این آیات متضمن مفهوم پیروی از هدایت الهی و عمل کردن به فرامین او است. می‌گوید: حتی نبی هم حق ندارد که بیاید و بگوید: شما بندگان من باشید، نه بندگان خدا! آری! قرآن همه اینها را نفی می‌کند تا انسان را فقط در راستای عمل به هدایت الهی قرار دهد! فقط همین! البته ما سپاسگزار پیامبر هستیم و باید باشیم که واسطه ابلاغ هدایت شده است و باید از او تبعیت و اطاعت کنیم. ما باید به تمام آنچه که به او وحی شده است، عمل کنیم، اما پیامبر هم نمی‌تواند «رَبِّ» ما باشد. ابلاغ وحی برای پیامبر مزیت است، نه اینکه مثلاً پدر و مادرش فلانیها بوده‌اند! نه! اینها هیچ یک مزیت نیست!

«وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ» (آل عمران، ۸۱)، ای پیامبر! بیادآور زمانی را که ما از همه انبیاء و رسولان پیش از تو پیمان گرفتیم^۱ که وقتی کتابی و حکمتی

^۱ این همان، پیمان تکوینی است که در نهاد هر پیامبری نهفته است و پیروان آن پیامبران هم باید این طور باشند.

به آنها داده شد، سپس رسولی مر شما را آید که همان چیزی را که به شما داده‌ایم، تأیید و تصدیق نماید، حتماً باید همه شما به او ایمان بیاورید. مگر آن پیامبران، در زمان آمدن پیامبران بعدی زنده‌اند که خداوند این چنین پیمانی را مطرح می‌کند که باید حتماً به آنها ایمان بیاورند؟! پس این ایمان، ایمان پیروان است که باید حتماً به این پیامبر جدید ایمان بیاورند! «وَلَتَنْصُرُنَّهُ»، و حتماً باید او را یاری رسانید! «قَالَ أَفَرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَيَّ ذَلِكُمْ إِصْرِي»، و خدا بعد از گرفتن این پیمان، از انبیاء می‌پرسد، آیا اقرار نمودید و پیمان و عهد مرا محکم گرفتید؟! «قَالُوا أَفَرَرْنَا»، گفتند: ما اقرار کردیم! ما حتماً به پیامبران بعدی ایمان می‌آوریم و حتماً آنها را یاری می‌کنیم! «قَالَ فَاشْهَدُوا»، خدا گفت: پس همه شما گواه باشید! ببینید که خدا کار را محکم می‌کند و به این شکل و با این استحکام از پیامبران اقرار می‌گیرد! «فَاشْهَدُوا»، یعنی پس یادتان باشد که با من پیمان بسته‌اید! «وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ»، و من هم همراه شما از گواهان خواهم بود! یعنی خود خداوند هم بر این اقرار گواهی خواهد داد. حالا این میثاق را ببرید در آن میثاق اول که گفت: «إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ» (آل عمران ۷۷)، کسانی که این پیمانها و سوگندها را به بهای اندک می‌فروشنند، آنان را در آخرت بهره‌ی نیست. این عهد، همان میثاق است! انبیاء الهی هم تابع می‌خواهند، یعنی همین طور که از انبیاء پیمان گرفته شده است که به نبی بعدی ایمان بیاورند و او را یاری رسانند، این پیمان تکوینی از تمام پیروان انبیاء پیشین هم گرفته شده و بناءبراین حتماً از پیروان پیامبر اسلام هم این پیمان گرفته شده است! ای انسانها! شما خودتان اقرار کرده‌اید، یعنی خداوند در سرشت و نهاد شما این اقرار را نهاده است که

^۱ «إِصْر» یعنی عهد و پای بست و باری که بر دوش نهند. پس «وَأَخَذْتُمْ عَلَيَّ ذَلِكُمْ إِصْرِي» آیا آن چیزی را گرفتید که مرا به شما پیوند می‌دهد و پیمان با من است؟!

آیا شما مدافع راستی هستید یا مدافع دروغ؟! دروغگو هم می‌گوید من پیرو راستی هستم! این اقرار است، چرا که در ذات او این حقیقت قرار دارد. آری! این اقرار را خداوند از او گرفته و نمی‌تواند بگوید: من مدافع دروغ هستم! ای ظالم! ای ستمگر! تو مدافع ظلم هستی یا مدافع عدالت؟! می‌گوید: مدافع عدالت! این پیمان در ذات او است و نمی‌تواند انکار کند! ای دزد! تو می‌خواستی آن اتومبیل را بدزدی، من خودم دیدم که شیشه آن را شکستی! نه آقا! من دستم خورد به شیشه و شکست! من که دزد نیستم! آری! خدا پیمان گرفته که مخالف دزدی باشد! مدافع عدالت باشد! و این پیمان در نهاد و سرشت اوست که مدافع حق و حقیقت باشد!

«فَمَنْ تَوَلَّىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (آل عمران ۸۲)، کسانی که بعد از این پیمان گرفتن، پشت به آن کنند، فاسق و تبه‌کارند، «أَفَغَيَّرَ دِينَ اللَّهِ يَعْجُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»، آیا اینهایی که به پیمانهایشان پشت می‌کنند و آنها را می‌شکنند و از رسول تبعیت نمی‌کنند و انبیاء را خدا و «رَبِّ» تلقی می‌کنند، آیا اینها می‌خواهند از چیزی غیر از دین خدا تبعیت کنند؟! آیا غیر از دین خدا را می‌خواهند، در حالی که می‌بینند هر چه در آسمانها و زمین است، یا به اختیار یا به اجبار، تسلیم امر خدا است و همه به سوی او بازگردانده می‌شوند!

بناءبراین، مجموع این آیات، فقط عمل را باعث و سبب گرفتن پاداش یا کیفر می‌داند و البته همه قرآن همین طور است. بحث را گم نکنید! بحث ما شفاعت است! می‌خواهم به آنجا برسم که روشن شود که آیا کسی که در دنیا عمل نکرده، و فقط یک ذکری گفته، و یا یک نمازی خوانده، و هر کاری دلش خواسته انجام داده، و خارج از چهارچوب هدایت الهی و دعوت انبیاء حرکت کرده، در آخرت برای او نصیبی هست یا نه؟! در حالی که قرآن می‌گوید: «أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا

يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ! آنان را در آخرت بهره‌ی نیست و در روز قیامت خدا با آنان سخن نگوید و به آنان ننگرد و آنان را پاک نسازد و برای ایشان عذابی دردناک است. با این وصف آیا خدا باز هم به آنها نگاه می‌کند؟! یعنی اگر کسی آمد و شفیع شد و گفت: خداوند! به ایشان نگاه کنید! ایشان رباخوار بوده، اما حالا شما به خاطر من نگاهش کنید! آیا خداوند او را نگاه می‌کند؟!

می‌خواهم به جایی برسم که قضیه «شفاعت» دقیقاً مبتنی بر آیات قرآن برایتان روشن شود که شفاعت کجاست و از چه کسی شفاعت می‌شود؟

سوره مائده آیه ۷۸: «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ». ^۱ کسانی از بنی اسرائیل که کافر شده‌اند از زبان داوود و عیسی بن مریم ^۲ لعنت شده‌اند، چرا؟! «ذَلِكَ»، به این سبب که «بِمَا عَصَوْا»، آنها نافرمانی کردند! پس نمی‌شود انسان نافرمانی کند و پیامبرش او را در این دنیا لعنت کرده باشد، اما در آخرت شفیع او بشود! امکان ندارد! این متن قرآن است! «وَكَاثِبًا يَعْتَدُونَ»، و پیوسته از حدود الهی تجاوز می‌کردند! آیا می‌شود که چنین افرادی را که داوود و عیسی لعنت می‌کنند، پیامبر اسلام نه تنها لعنت نکند، بلکه شفاعتشان را هم بکند؟!

حال به تفسیر همین آیه از خود پیامبر اسلام توجه کنید: ^۳ «إِنَّ أَوْلَ مَا دَخَلَ النَّقْصَ عَلَيَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنَّهُ كَانَ الرَّجُلُ يَلْقَى الرَّجُلَ فَيَقُولُ يَا هَذَا اتَّقِ اللَّهَ وَدَعِ مَا تَصْنَعُ فَإِنَّهُ لَا يَجِلُّ لَكَ»، اولین چیزی که نقص را وارد قوم بنی اسرائیل

^۱ ما از این آیات خیلی دور هستیم! ما مسلمانها لعنت شده‌ایم! خداوند از دایره رحمت و رأفت و هدایت و همه نعمتهای خودش ما را بیرون کرده است! می‌گوید شما ملعون هستید! یعنی اصلاً سنخیتی با این دایره ندارید! پس بروید بیرون!

^۲ ببینید از زبان پیامبرانشان لعنت شده‌اند!

^۳ راوی ابن مسعود است.

کرد، این بود که وقتی شخصی به شخص دیگری می‌رسید که او کاری خلاف امر الهی انجام می‌داد و مرتکب منکری می‌شد، به او می‌گفت: «با هذا اتق الله»، ای فلانی از معصیت خدا بپرهیز! و آنچه را که داری انجام می‌دهی، فروگزار! که این برای تو حلال نیست. این را می‌گفت و می‌رفت. پس قاعده این بود که می‌آمدند امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند و می‌رفتند. «ثُمَّ يَلْقَاهُ مِنَ الْعَدُوِّ وَ هُوَ عَلِيٌّ حَالَهُ»، پس آنگاه فردا دوباره همان شخص را در حال انجام همان کار می‌دید، «فَلَا يَمْنَعُهُ ذَلِكَ أَنْ يَكُونَ أَكِيلَهُ وَ شَرِيهَهُ وَ قَعِيدَهُ»، ادامه عمل حرام و منکر او، مانع نمی‌شد که این شخصی که دیروز به او گفته این کار برای تو حلال نیست، امروز هم خوراک و هم نوش و همنشین او نباشد!

مطمئن باشید اگر این اتفاق در جوامع اسلامی بیفتد، به زودی از این بحرانهایی که گریبانشان را گرفته، رهایی پیدا خواهند کرد! اما متأسفانه ما مجموعه‌یی هستیم درهم و برهم و هیچ نظام فکری و عملی خاصی نداریم! هم خوارک، هم نوش و همنشین ما باید مشخصاً کسی باشد که تابع خدا و پیرو رسول او باشد! اصلاً اساس تربیت اسلام این است! این تربیت است که جامعه را حفظ می‌کند! نه اینکه هر کسی هر طور دلش می‌خواهد، همان طور باشد و ما هم برای‌مان مهم نباشد! اگر این خط و خطوط در جامعه کشیده شود، آن وقت همه می‌دانند که چه جایگاه و پایگاهی دارند، چه میزان و اعتباری دارند. وقتی که میزان اعتبار شراب‌خوار و دروغگو و رباخوار و حرام‌خوار با آن کسی که تمام این دستورات را طبق امر الهی عمل می‌کند، یکی باشد، دیگر چه فرقی می‌کند؟! پس او از دینداریش چه سودی می‌برد؟! واضح است که سودی نمی‌برد، بلکه ضرر هم می‌کند! اما قرآن خط‌کشی می‌کند! پیامبر خط‌کشی می‌کند! اگر کسی را امر به معروف و نهی از منکر کردی و او به کج روی خود ادامه داد، دیگر نمی‌توانی هم خوراک و هم نوش و

همنشین او باشی! باید بگویی: قطع رابطه! من دیگر نیستم! خوب پس این روش، مقدمه ورود نقص در قوم بنی اسرائیل بود.

به ادامه حدیث پیامبر توجه کنید: «فَلَمَّا فَعَلُوا ذَلِكَ ضَرَبَ اللَّهُ قُلُوبَ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ»، وقتی که این کار را انجام دادند، خداوند دل‌های‌شان را به هم پیوند داد، یعنی آنها هم سنخ شدند و همین شخصی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد، خدا دلش را با آن کس که کار حرام می‌کرد به هم گره زد! یکی شدند! «ثم قال»، سپس پیامبر فرمود: «لَعَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ ، كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ، تَرَى كَثِيرًا مِّنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ لَهُمْ خَالِدُونَ ، وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ» (مانده ۷۸ تا ۸۱) ^۱ و بعد از تلاوت آیات فرمود: «كَلَّا وَاللَّهِ»، سوگند به خدا که هرگز چنین نیست! «لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ثُمَّ تَتَّخِذُنَّ عَلَىٰ أَيْدِي الظَّالِمِ وَتَتَأَطَّرُنَّهُ عَلَىٰ الْحَقِّ أَطْرًا وَتَقْصُرُنَّهُ عَلَىٰ الْحَقِّ قَصْرًا» ^۲، اگر می‌خواهید جامعه شما جامعه الهی باشد و شما ربانی باشید و مثل قوم بنی اسرائیل که به زبان داوود و عیسی بن مریم ملعون شدند، شما به زبان من که نبی شما هستم، ملعون نشوید، باید «لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ»، حتماً

^۱ آن گروه از بنی اسرائیل که کفر ورزیدند (روی حق را پوشاندند) به زبان داود و عیسی بن مریم بر آنان دور باش داده شد بدان سبب که سرپیچی کردند و پیوسته تجاوز از حد می‌کردند، از آن کار زشتی که می‌کردند یکدیگر را نهی نمی‌نمودند، چه بد بود آنچه می‌کردند. تو (ای پیامبر) بسیاری از آنان را می‌بینی که کافران را به دوستی می‌گیرند، چه بد است آنچه را که برای نفسهایشان به آنها تقدیم کرده است، این است که خدا بر آنان خشم گرفته و هم اینان در عذاب جاویدانند و چنانچه ایمان می‌آوردند به خدا و پیامبر و آنچه بر او نازل گشته، آنان را دوست نمی‌گرفتند ولی بسیاری از آنان تبهکارند.

^۲ سنن ابی داود - کتاب الملاحم ، باب الامر و النهی - ص ۱۲۱ - ح ۴۳۳۶

فرمان بدهید به معروف «و لَتَهْوَنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»، و حتماً نهی کنید از منکر.^۱ «ثُمَّ لَتَأْخُذَنَّ عَلَىٰ يَدَيْ الظَّالِمِ وَ لَتَأْطُرَّهُ عَلَىٰ الْحَقِّ أَطْرًا»، سپس باید حتماً دو دست ظالم را بگیرید و او را بکشید در چهارچوب حق!^۲ «و لَتَقْصُرُهُ عَلَىٰ الْحَقِّ قِصْرًا»، و او را در چهارچوب حق محبوس کنید که نتواند برود بیرون! ببینید پیامبر چه وظیفه‌ی برای امت تعیین می‌کند! اگر می‌خواهید ملعون نباشید، بروید دو دست ظالم را بگیرید و ببریدش در چهارچوب حق و در آنجا محبوسش کنید که دیگر نتواند پایش را آن طرف خط بگذارد! پس باید طوری با ظالم رفتار کنی که اگر هم خواست از چهارچوب حق بیرون برود، جرأت آن را نداشته باشد و دیگر نتواند و امکان آن را نداشته باشد!

اگر چنین نکنید: «لَيُضْرِبَنَّ اللَّهُ قُلُوبَ بَعْضِكُمْ بِبَعْضٍ»، خدا دل‌های شما را به هم گره می‌زند! شما هم با ظالم یکی می‌شوید! هم سنخ هستید! «ثُمَّ يَلْعَنُكُمْ كَمَا يَلْعَنُهُمْ»، سپس شما را لعن می‌کند، همان طور که آنها را لعن می‌نماید.

این کلام پیامبر بود در تفسیر آیه «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ». ^۱ ان شاء الله در جلسات بعد بحث را ادامه می‌دهیم.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

^۱ اساس بقاء و دوام اسلام و جامعه اسلامی بر امر به معروف و نهی از منکر است.
^۲ «اطار» یعنی چهارچوب. «أَطْرَ» یعنی برایش محدوده درست کرد، خط کشید، معطوف ساخت. مثل معمارها که وقتی می‌خواهند نقشه‌ی را پیاده کنند، اول با گچ یا آهک خط‌کشی می‌کنند. «أَطْرَ» هم جمع «اطار» است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه و امين و حيه

موضوع بحث ما «شفاعت» و چگونگی آن است. چون می‌خواهیم به نتیجه مطلوب و مورد نظر و اراده خداوند برسیم، باید آیات دیگری را نیز در این خصوص مورد بررسی قرار دهیم. آیاتی را که تاکنون مرور نمودیم، تأکید بر این دارد که کسانی که عصیان و نافرمانی امر پروردگار می‌کنند، حتی اگر اسماً تابع یکی از انبیاء و ادیان باشند، مثلاً مسیحی یا یهودی و یا مسلمان باشند، نمی‌توانند، به جهت این اسم، مورد رحمت الهی قرار گیرند و تنها چیزی که به ازاء آن پاداش داده می‌شود، عمل صالح است. عمل یا صالح است و یا طالح، یعنی یا خوب است یا بد، و این عمل است که مورد سؤال قرار می‌گیرد و انسان نسبت به اعمالش پاسخگو است نه نسبت به کلامش! این مشکلی است که همیشه در میان بشر بوده و اصلاً تفاوت اهل ایمان با اهل نفاق در همین مسأله است. اهل نفاق به زبان ایمان آورده‌اند و حتی ممکن است در بسیاری از موارد، بر حسب ظاهر، برای جا باز کردن در میان مردم، کارهایی را انجام دهند و حتی حرفهایی را خیلی داغ‌تر بگویند، که آن کارها و حرفها از دین نیست، ولی آنها را منسوب به دین می‌کنند! ولی در آخرت پاداشی بر این گونه کارها و رفتارها مترتب نخواهد بود، چرا که دورویی و نفاق بوده است. اما آن کسی که ایمان واقعی دارد، ممکن است اصلاً سخن هم نگوید، ولی به او امر الهی عمل کند و از نواهی او دور شود.

قصد ما بررسی آیاتی است که این موضوع را تأیید می‌کند. آیاتی که بیانگر این است که فقط عمل انسان در قیامت در برابر او به عنوان «وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ ، فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ» (طور ۲ و ۳) ظاهر خواهد شد. آنجا «تُبْلَى السَّرَائِرِ»^۱ است! یعنی همان چیزهایی که اینجا ناپیدا بوده، آنجا پیدا می‌شود! البته اگر در همین مراحل زندگی هم دقت کنیم، می‌بینیم که همیشه زمانی از تاریخ و دوران حیات بشر فرا می‌رسد، که در آن، گذشته او ظاهر می‌گردد، ولی مردم از آن عبرت نمی‌گیرند! فرض بگیرید اکنون بعد از ۴۰۰ سال، با کتابهایی که نوشته شده و با تحقیقاتی که انجام گرفته، ما خیلی خوب می‌توانیم بفهمیم که در دوران شاه عباس چه می‌گذشته است، در حالی که شاید در آن موقع مشخص نبوده است. پس «تبلی السرائر» در این دنیا هم اتفاق می‌افتد. اما آیا ما می‌توانیم امروز از این دانسته‌ها و آن چیزهایی که مکتوب شده است، استفاده کنیم و بهره بگیریم و دوباره آن فریبها را نخوریم؟! ما همین طور می‌شنویم و رد می‌شویم و برای همین است که تاکنون از آن درسها استفاده نکرده و بهره نبرده‌ایم! ممکن است در همین عصر ما، در جایی از کره زمین، همان اتفاقات و یا شبیه آنها در حال وقوع و تحقق باشند، پس ما باید دقت کنیم، و از تاریخ درس بگیریم و آنها را سرلوحه عمل خویش قرار دهیم.

خوب آیاتی که روی عمل انسان تأکید می‌کند، خیلی زیاد است و شاید برای بررسی این موضوع، باید قرآن را از اول تا آخر خواند، ولی ما آیات مشخص را در اینجا بیان می‌کنیم:

آیات ۷۸ تا ۸۱ سوره مائده را بیان کردیم: «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي

إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ»، و گفتیم آن کسانی از قوم بنی اسرائیل که کافر شدند، به زبان داوود و به زبان عیسی بن مریم مورد لعن قرار گرفتند. «ملعون» کسی است که از رحمت خدا به فرمان خود خدا محروم شده باشد. یعنی خداوند در نظام عالم طوری قرار نداده است که ملعون از رحمت واسعة الهی حتی در دنیا نصیب وافی ببرد. بهره‌ها و نصیبهای ظاهری و مادی می‌برد، و نیز گفتیم آن چیزی که برای انسان مهم است و انسان را انسان می‌کند، این گوشت و پوست و استخوان و چشم و اینها نیست، بلکه آن معنویت و روحانیتی است که در این ظرف قرار می‌گیرد! آن مهم است! بناءً بر این بهره‌های مادی نصیب این ماده می‌شود، ولی بهره‌های معنوی نصیب آن معنا می‌گردد.

امروز بحث را با یک مثال شروع می‌کنم: شما ظرفی را در نظر بگیرید که دارید غذاء بسیار خوشمزه‌یی را در آن می‌پزید. هر چقدر بخواهید غذاء خوشمزه‌تر بشود، باید به داخل آن غذاء، چیز مناسبی اضافه کنید. اما اگر شما بیاید تمام آن چیزهایی را که می‌خواهید به غذاء اضافه کنید، در ظرفهای خیلی زیبا دور این ظرف بچینید و هیچ‌یکشان را توی آن غذاء نریزید، خوب این غذاء بی‌بهره و بی‌نصیب می‌ماند! یعنی کمی آب دارد توی آن ظرف می‌جوشد، اما گوشت خام و برنج و سبزی و فلفل و زردچوبه، در ظرفهای زیبا، دور آن ظرف چیده شده‌اند، خوب با این اوصاف چیزی حاصل نمی‌شود! پس از مدتی آب هم تمام می‌شود و ظرفش هم می‌سوزد! پس آن چیزهایی که باید به آن ظرف اضافه شود و آن غذاء را به عنوان انسان کامل درست کند، باید توی ظرف ریخته شود، یعنی به آن معنا و معنویت اضافه گردد! خوب نتیجه‌ سرپیچی و نافرمانی از اوامر و نواهی الهی این است که این کمال

حاصل نمی‌شود، خداوند می‌گوید: من وجود تو را که مانند این ظرف است، درست کرده‌ام، حال می‌خواهیم در این ظرف، غذائی به عنوان انسان کامل، «خليفة الله»، بپزیم. پس اینها را بریز داخل آن و آنها را نریز! خوب حالا اگر آمدیم و توی این غذائی که داریم می‌پزیم، غیبت ریختیم، مثل این است که مشتی شن داخلش ریخته‌ایم! دیگر آن غذاء به درد نمی‌خورد! اگر آمدیم در بهترین غذاء، دروغ ریختیم، مثل این است که «پشگل» داخلش ریخته‌ایم! آیا دیگر آن غذاء به درد می‌خورد؟! همه آن خراب شده است! یعنی انسان یک عمر زحمت کشیده و این غذاء را آماده کرده، حالا یک دروغ داخلش می‌اندازد! «حَبَطَتْ أَعْمَالُهُمْ!» خراب می‌شود! از بین می‌رود!

آری! حرف اساسی این است! و این حرف ما است! آن وقت آن کسانی که می‌بینند با این حرفها، سفره نان خوردن در کنار دین و با ابزار دین جمع می‌شود، تهمت می‌زنند! می‌گویند: چرا این حرفها را می‌زنید؟! چرا می‌گویید: با یک دروغ، عمل حَبَط می‌شود؟! نه! خدا می‌بخشد! یعنی می‌توانی هزار دروغ هم بگویی! یعنی می‌توانی هزار «پشگل» هم بیندازی توی این بهترین غذاء و بخوری! ببینید تفاوت حرف با حرف در کجاست! و با عقل هم می‌توان فهمید که تفاوت در چیست! خوب اگر ریختن هر چیزی در این غذاء ایرادی نداشت، دیگر به آمدن انبیاء نیازی نبود! دیگر انبیاء نمی‌آمدند کتاب دستور آشپزی را که می‌خواهیم «خليفة الله» بپزیم و درست کنیم، بیاورند! بشر را رها می‌کردند تا هر کاری می‌خواهد، انجام بدهد!

«لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ» (مائده ۷۸)،

پس کسانی که کفر ورزیدند، ملعونند. هم به زبان انبیاء بنی اسرائیل و هم به زبان عیسی - نبی نصاری - آنها ملعونند، پس ای پیامبر به زبان تو هم باید همین طور باشد. این آیه خیلی صریح است! پس آیا می‌شود پیشوایان دینی ما، ائمه معصومین ما، در قیامت بیایند و دست ملعونها را بگیرند و ببرند داخل بهشت؟! پس برای چه کتاب آمده؟! برای چه پیغمبر آمده؟! خداوند این چند نفر را می‌فرستاد و - العیاذبالله - می‌گفت: من خشمگین و عصبی هستم و نمی‌توانم جلو خودم را بگیرم، پس شما را خلق کرده‌ام که آنجا دربان بهشت باشید و هر که را من خواستم به جهنم بفرستم، شما نگزارید! این ملعونها که آمدند، بریدشان بهشت! خوب معنای این حرفها همین است! آیه دارد می‌گوید به جهت نافرمانی، ملعون شده‌اند و از رحمت واسعة الهی محروم گشته‌اند! «وَكَاثُرًا يَعْتَدُونَ»، و پیوسته از حدود الهی تجاوز می‌کردند! ما نباید با خودمان و با خدا تعارف داشته باشیم، وضع آسف باری که مسلمانها پیدا کرده‌اند به جهت نافرمانی بوده است و همین طور وضع بشر دنیا هم به جهت نافرمانی از اوامر و عمل به نواهی الهی است. بشر دنیا وضع خوبی ندارد! شاید بیش از ده حدیث از پیامبر اکرم دیده‌ام که امنیت را اساسی‌ترین نتیجه و بارزترین بهره دینداری می‌داند، و می‌گوید اگر خداوند بر قومی غضب کند، نشانه آن این است که امنیت از میانشان می‌رود! خود کلمه «ایمان» به همین معنی است. خوب الآن هیچ جای دنیا امنیت نیست! به هر شکلی که شما حساب کنید، امنیت وجود ندارد! مثلاً بگویید بزرگترین قدرت دنیا امریکا است و در رأس آن هم رئیس جمهورش، آیا رئیس جمهور امریکا امنیت دارد و می‌تواند یک روز بدون محافظ از مقر خود بیرون بیاید؟! نه! نمی‌تواند! با آن قدرت،

امنیت ندارد! پس نتیجهٔ بارز دینداری امنیت است، یعنی وضعیتی که هیچ کس نیازی به محافظ و پاسبان و نگهبان نداشته باشد! و اصلاً چرا باید در خانه‌ها بسته باشد؟! کی از کی می‌ترسد؟! شما امنیت را در مدینهٔ پیامبر مشاهده کنید! خانه‌ها که در و دربند نداشت! و اگر هم داشت، یا جنسش چادر بود یا برگ و چوب و لیف خرما، و اگر می‌خواستند آن را آتش بزنند، با دو تا سنگ چخماق این کار را می‌کردند و آن را می‌سوزاندند، یا به راحتی از جا می‌کندند و به داخل خانه می‌رفتند، خوب پس چرا کسی ترور نشد؟! چرا مالی دزدیده نشد؟! حتی یهودیها امنیت داشتند! این امنیتی است که دین از آن صحبت می‌کند! آری! نتیجهٔ دینداری امنیت است! و ما داریم تعارف می‌کنیم! یعنی می‌گوییم: دیندار هستیم و اسلام هم خوب است و ما هم مسلمان و تابع قرآن و مجری احکام آن هستیم، آن وقت وضعمان این است!

خوب چرا به اینجا رسیدند؟! چرا به حد تجاوز از حدود الهی رسیدند؟! چرا معصیت می‌کردند؟! چرا عصیان می‌کردند؟! زیرا «كَأَنَّهُمْ لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ» (مائده ۷۹)، پیوسته یکدیگر را نهی نمی‌کردند^۱ از بدیهایی که در میان خودشان اتفاق می‌افتاد و انجام می‌دادند! ما این آیات را رها کرده‌ایم! خیلی آزادیخواه شده‌ایم! از غربیها هم جلوتر افتاده‌ایم! می‌گوییم: مبادا به بچه بگویی: این پنیر را نخور! بدش می‌آید! توجیه هم داریم، می‌گوییم: پیامبر فرموده تا هفت سال، نوکر بچه باشید. آیا این کلام یعنی هیچ به بچه‌ها نگویند، و بگذارید هر کاری می‌خواهند انجام دهند؟! الآن نود درصد بچه‌های زیر ده سال به عینک نیاز دارند، روز به روز قدرت بینایی آنها کمتر می‌شود! آخر این بچه‌ها از

^۱ دقت کنید: «کان» با فعل مضارع آمده، یعنی استمراری است.

این بازیهای کامپیوتری چه چیزی یاد می‌گیرند؟! پدر و مادر می‌گویند، حالا یک بازی کامپیوتری برای فرزندمان بخریم تا سرگرم شود، همبازی که ندارد، توی کوچه هم که نباید برود تا اخلاق بد بچه‌ها را یاد نگیرد! آری! توجیه داریم! چهار تا حرف زشت بچه‌های توی کوچه را یاد بگیرد بدتر است یا اخلاق بد بازیها! با آن بازیها هزارها رفتار و فرهنگ نامناسب را یاد می‌گیرند. آن وقت پدر و مادرها با هم به توافق می‌رسند که فرزندانشان آزاد تربیت بشوند! پیامبر در آن جو حاکم بر مکه رشد کرد، نه پدر داشت و نه مادر، آیا آزادیخواه نبود؟! آیا «رَأَيْتَ لَعْلَى خُلِقَ عَظِيمًا» نبود؟! «كَأَنَّا لَا يَتَّاهُونَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ»، آری! به جهت این است که جلو منکر را در میان خودشان نمی‌گرفتند. مثلاً ما باید تصمیم بگیریم، جلو تمام کسانی که در رانندگی، چه با اتومبیل، چه با اتوبوس، چه با دوچرخه خطاء می‌کنند را بگیریم. من هر جا توی پیاده‌رو یک دوچرخه‌سوار و یا موتوری‌سواری را ببینم، دستش را می‌گیرم و می‌فرستمش توی خیابان و اگر عابر پیاده‌یی را توی خیابان ببینم راه می‌رود، صدایش می‌زنم و می‌گویم: بفرمایید توی پیاده‌رو راه بروید. متأسفانه ما به این خطاءها عادت کرده‌ایم! یا مثلاً توی ایستگاه تاکسی یا اتوبوس که می‌ایستیم، مدام می‌آییم وسط خیابان! به یکدیگر هم چیزی نمی‌گوییم و فکر می‌کنیم اینها چیزی نیست! آری! باید نهی کنیم! در همین گندی سرعت در خیابانها که بر اثر مراعات نکردن قوانین ایجاد می‌شود، چه همه زمان و عمر ما دارد تلف می‌شود! شما از هر خیابانی که می‌خواهید داخل خیابان دیگر بروید، به اولین مانعی که سرپیچ برخورد می‌کنید یک آدم است که منتظر تاکسی ایستاده! تاکسی هم که می‌آید، همان جا می‌ایستد! اینها را چه کسی نهی

می‌کند؟! چه کسی آموزش می‌دهد؟! آیا تلویزیونی که به عنوان تلویزیون اسلامی است، نباید این چیزها را نهی کند؟! اینها هم منکر است که دارد اتفاق می‌افتد! البته من مثالهای خیلی روشن و پیش پا افتاده‌یی می‌زنم تا قضیه جا بیفتد. اصلاً فرهنگ ما، فرهنگ عصیان در برابر معروف است، یعنی در برابر کارهای معروف عصیان می‌کنیم. خداوند می‌گوید: علت ملعون شدن، عصیان است، و علت عصیان، آن منکراتی است که در میان انسانها اتفاق می‌افتد و آنها یکدیگر را از انجامشان نهی نمی‌کنند.

«لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» (مائده، ۷۹)^۱، بدترین کاری که ممکن است انجام بگیرد، همین کاری است که اینها می‌کردند، یعنی عصیان و عدم نهی از آن! این بدترین کار است! آن وقت چون دیدند عمل به دستورات و تعالیم قرآن سخت است، گفتند: ما قرآن را نمی‌فهمیم! آن را کنار بگذارید! قرآن «ظَنِّي الدَّالَةَ» است و بناءً بر این ما آن را نمی‌فهمیم! بگذارید تا امام زمان بیاید و خودش مشکل فهم آن را حل کند! سنی‌ها هم گفتند که نظام، نظام جبر است و هر کاری خدا دلش بخواهد انجام می‌دهد و عنان کارها دست ما نیست! و به همین جهت هر دو گروه قرآن را بوسیدند و کنار گذاشتند!

«تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا» (مائده، ۸۰)، ای پیامبر می‌بینی که نتیجه این می‌شود که بسیاری از کسانی که اهل منکر می‌شوند و نهی از منکرات نمی‌کنند، در یارگیری و دوست‌گیری می‌روند به سمت آنهایی که با هم سنخیت دارند، به سمت کافرها می‌روند. آنها دیگر با اهل ایمان سنخیت ندارند! با کافرها جورند! با کافرها طرح دوستی می‌افکنند! آن

^۱ به این آیات دقت کنید! خیلی آیات انذار دهنده‌یی است!

وقت جامعه را ببینید! دوستیها را ببینید! می‌گویند: برویم خانه فلانی، می‌گوید: نه! او سر وقت پا می‌شود و نماز می‌خواند، حوصله او را نداریم! برویم خانه فلانی که ورق هم دارد، کمی هم بازی می‌کنیم! یا برویم خانه فلانی که فیلمهای خوبی دارد! آری! مدام به آن سمت می‌روند! سنخیت را ببینید! اعجاز قرآن در این نوع جامعه‌شناسی است! جامعه این گونه منحرف می‌شود. اگر الآن شما بروید و در اینترنت مقالات علمی را در خصوص مشکلات جوامع غربی مطالعه کنید، می‌بینید به این نتیجه رسیده‌اند که باید پدرها و مادرها، بچه‌هایشان را کنترل کنند! یعنی همان تربیتی که قرآن و اسلام آورده! پدرها و مادرها! فرزندانتان را کنترل کنید! از آنها پیرسید که کجا بودند، این خیلی مهم است! جوامع غربی مشکلات را که می‌بینند، به این نتیجه رسیده‌اند که اینها همه بچه در واقع بی‌سرپرست - چون که آزادند هر کاری می‌خواهد انجام بدهند و هر جایی می‌خواهد بروند - باید توسط خانواده‌هایشان کنترل شوند، چرا که پلیس نمی‌تواند همه آنها را کنترل کند. خوب آیا کنترل خانواده‌ها مخالف آزادی است؟! نه! این اصول تربیت است، آن فرزند الآن نمی‌داند! هنوز به رشد عقلی نرسیده و باید کنترلش کرد تا کم کم یاد بگیرد. حتی اخیراً کنگرهٔ امریکا هشدار داده است که دانش آموزان امریکایی را تشویق کنید به بهتر درس خواندن تا دیگر محتاج به مغزهای خارجیها و جهان سومی‌ها نباشیم! آنها دارند امریکا را اشغال می‌کنند و دارند کم کم حاکم می‌شوند! آن وقت در ابتداء از پدرها و مادرها خواسته‌اند که نمرات فرزندان دانشجوییشان را کنترل کنند!!! خوب این کنترلها چیزی است که در میان مسلمانها رایج بوده و الآن هم بخشی از آن فرهنگ هنوز بجا مانده است، نگذاریم از بین برود!

نمی‌گویم دخالت بی‌خود کنید، دخالتی که اسمش فضولی است! نه! امر به معروف و نهی از منکر کنید!

«لَيْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ» (مائده ۸۰)، چه بد است آنچه را که نفسهایشان تقدیمشان کرده است. چه کار و عمل بدی را از پیش فرستاده‌اند و تقدیم محضر الهی کردند! بدترین عمل را! «أَنْ سَخَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»، که موجب شد خدا بر آنها خشم بگیرد! خشم خدا را هم که داریم می‌بینیم! وقتی انسان محروم از نعمتها باشد، و محروم از بالاترین نعمت که هدایت الهی است گردد، یعنی ملعون باشد، دیگر لذتی از زندگیش نمی‌برد، «فِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ» و در عذاب جاویدانند، یعنی تا این وضع عوض نشود، عذاب هست.

«وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوا لَهُمْ أَوْلِيَاءَ» (مائده ۸۱)، و اگر راستی و حقاً به پیامبر و به آنچه بر او نازل شده است ایمان می‌آوردند، کافران را به دوستی نمی‌گرفتند - دوستی با کافران یعنی راه و روش آنها را ادامه دادن. یعنی تبعیت از راه و رسم آنها - «وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ»، ولی بسیاری از آنها فاسقند. «فاسق» یعنی کسی که تبه‌کار است. توجه کنید: فاسق کافر نیست! بلکه در دایره اهل ایمان است! به زبان، اسلام آورده و زیر چتر همین پیامبر است! توی همین جامعه دارد زندگی می‌کند، ولی تبه‌کار است، و اولین چیزی را که تباه می‌کند، هدایت الهی است! آن را می‌گذارد زیر پا و له می‌کند!

سوره اعراف آیه ۱۵۷: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ»، کسانی که پیروی می‌کنند از این فرستاده درس ناخوانده که خبر آن را در تورات و انجیل یافته‌اند،

^۱ پیامبران پیشین وعده داده‌اند که پیامبری با این خصوصیات خواهد آمد.

پیامبری که «يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ»، امرشان به معروف و نهیشان از منکر می‌کند. یعنی تربیت می‌کند و این خیلی مسأله مهمی است! بناءبراین باید معروفها را به این نسلی که دارد می‌آید، معرفی کنیم، و اگر این کار را انجام ندهیم، و در قبال کارهایی که می‌کنند، با تشویق یا مانع مواجه نشوند، دیگر نمی‌توانند تشخیص دهند کارهایی که انجام داده‌اند، خوب بوده یا بد، و همین طور بی‌معیار به جلو می‌روند!!! اما وقتی در برابرشان امر به معروف و نهی از منکر باشد، کم کم یاد می‌گیرند و معروفها و منکرها را می‌شناسد. آری! تربیت هم مثل علوم دیگر، یک علم است! انسان باید یاد بگیرد که در جامعه چه چیزهایی معروف است و آثار خوب دارد و چه چیزهایی منکر است و آثار بد دارد. و همه اینها عقلی است. پس این پیامبر با هدف امر به معروف و نهی از منکر آمده است.

اما پیامبر برای این هدف چکار می‌کند؟ «وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» (اعراف ۱۵۷)، خوبی‌ها و پاکیزگی‌ها را برایشان حلال می‌کند و مردم را دعوت به انجامش می‌نماید، و آلودگی‌ها و پلیدی‌ها و ناپاکی‌ها را بر آنها حرام می‌سازد، یعنی مردم را از نزدیک شدن به آنها نهی می‌کند، «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»، و زنجیرها و غل‌های اسارت و بردگی و جهل و نادانی را که بر پا و گردن داشتند و برشانه‌هایشان سنگینی می‌کرد، برمی‌دارد و زمین می‌گذارد و آزادشان می‌سازد، «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»، پس نتیجه این است که کسانی که به او ایمان آوردند و شدیداً او را حمایت و پشتیبانی کردند و به او یاری رساندند و از آن نوری که همراه او نازل شده پیروی کردند، آنها رستگارانند. ببینید تماماً

عمل است! حالا جامعه خودمان را نگاه کنیم، واقعاً حمایت شدید از روش پیامبر کجاست؟! حمایت شدید و پشتیبانی از روش پیامبر این است که همان طور که پیامبر امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و پاکیزه‌ها را حلال و ناپاکی‌ها را حرام می‌گرداند، ما هم این کار را شدیداً انجام دهیم! خوب کجا ما این طور رفتار می‌کنیم؟! اگر در قبال مسائل پیرامونمان بی تفاوت باشیم، قطعاً نتیجه‌ی از دینداریمان نمی‌گیریم. دین مدعی هدایت و به تبع آن رستگاری انسان است، و واقعاً هم همین طور است و اگر ما نتیجه مطلوب از دینداریمان نمی‌گیریم، به جهت عدم پیروی و تبعیت مان از دستورات الهی است. ما می‌بینیم که بعد از ۱۴۰۰ سال، یا چند هزار سالی که انبیاء در میان بشر بوده‌اند، بشر هنوز به سعادت واقعی نرسیده، زیرا از تعالیم الهی تبعیت نکرده است. «وَأَتَّبِعُوا الثُّور»، از نور تبعیت کردند! خوب نور چیست؟! نور این کتاب است!^۱ باید از این نور تبعیت کرد! اما متأسفانه هیچ جا این پیروی نیست! شما فکر نکنید که فقط ما به جهت این خرافاتی که دست و پیمان را گرفته، عقب افتاده‌ایم، در میان اهل سنت هم که بروید، آنها هم تعصباتی دارند که مانع تبعیت‌شان از این نور است. من با برخی از علماء آنها بحث کرده‌ام.^۲ مواضع آنها هم بعضاً خیلی تند بود. حتی بعضی از آنها می‌گفتند: معاویه صحابی^۳ است و نباید به او بد بگوییم! خوب اگر معاویه را تحلیل تاریخی نکنیم، اصلاً نمی‌توانیم ریشه‌یابی کنیم که انحراف در

^۱ «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ» (مانده ۱۵).

^۲ البته حسن کارشان این بود که می‌نشستند بحث می‌کردند. من نمی‌دانم اگر یک عالم سنی بخواهد با یک عالم شیعه بحث کند، آیا حاضر است!؟

^۳ «صحابی» کسی است که یک بار پیامبر را دیده باشد، و به کسانی که صحابی پیامبر را دیده‌اند، «تابعین» می‌گویند.

اسلام از کجا شروع شده است! حتی اهل سنت می‌گویند در مورد تابعین هم بد نگویند! خوب اینقدر تقدس و تعصب مانع نزدیک شدن شیعه و سنی است. البته اینکه این تعصبها را چه کسانی در طول تاریخ به وجود آورده‌اند، مسأله خیلی مهمی است! هر چه هم که به عصر جدید و مدرن نزدیک شده‌ایم، به جای اینکه کمتر شود، بیشتر شده است. با اینها همه وسائل ارتباط جمعی که هست، عوض اینکه تبادلات فکری و مبادلات فرهنگی بیشتر شود، اصلاً شاید قطع شده است. ما مسائلی را در سطح دنیا می‌بینیم که قدرتهای بزرگ دارند مسلمانها را به این سمت می‌برند که جنگی میان شیعه و سنی راه بیاندازند! آری! این مسأله ممکن است اتفاق بیفتد! و ما به جای اینکه به یکدیگر نزدیکتر شویم، دورتر می‌شویم و این به جهت عدم تبعیت از نور است! آیا ما تابع نور هستیم؟! آیا ما تابع قرآن هستیم؟! قرآن نور است! و اگر کسی بگوید ما قرآن را درک نمی‌کنیم، یعنی نور را نمی‌بینیم، بناءبراین کور است. چه کسی نور را احساس نمی‌کند و در نور نمی‌تواند حرکت کند؟ نابینا! «مَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمِّيِّ عَن ضَلَالَتِهِمْ» (نمل ۸۱)، ای پیامبر تو هدایتگر کوران از کج رویشان نیستی، و در آیه دیگر: «أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمِّيَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يُبْصِرُونَ» (یونس ۴۳)، پس آیا تو کوران را هدایت می‌کنی، حتی اگر چیزی را نبینند؟! پس باید صریحاً بگویند این آیات از قرآن نیست و قرآن نور نیست! باید انکار کنند، چرا که اگر قبول دارند که نور است، چطور می‌گویند: ما نمی‌فهمیم، قرآن «ظنی الدلالة» است؟! نه! قرآن روشن است! و به همین جهت هم صریحاً می‌گوید: «وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ

^۱ معاویه خیلی زیرک بوده، و به قول امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه، او شیطان است، که عقل و تمام قوای فکریش را در شیطنت بکار گرفته است.

مَعَهُ» (اعراف ۱۵۷)، و تبعیت کنند از نوری که با او نازل شده است.

«أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (اعراف ۱۵۷)، اینان رستگارانند. آیا اصلاً ما دنبال رستگاری می‌گردیم؟! اینجا است که صدای اعتراض ما بلند می‌شود که کجای این اعمالی که به عنوان دینداری و عزاداری و حمایت از مقام شامخ ابی‌عبدالله‌الحسین و ذکر عاشورا انجام می‌دهیم، تبعیت از نور است؟! آیا اینها فلاح و رستگاری برای ما آورده؟! قرآن می‌گوید: «أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»، اینها رستگارانند! اما این اعمال موجب رستگاری ما نشده است! در تاریخ نگاه کنید! این کتل و نخل و اینها که به عنوان عزاداری به آنها پارچه‌های رنگارنگ می‌بندند و بلند می‌کنند و هنوز هم در خیلی از شهرها و روستاها، مانند اردکان، نایین و یزد^۱ هست، اینها از کجا آمده است؟! کسانی که در جنگ جمل شرکت کردند و شکست خوردند، بعد از شهادت امیرالمؤمنین به دستور معاویه^۲ کجاوه عایشه را با چوب نخل و برگ خرما شبیه‌سازی کردند، و هر سال آن را در سالگرد جنگ جمل بلند می‌کردند و در مدینه می‌چرخاندند و معاویه دستور داده بود، همه جا، حتی در شهرها و روستاهای دیگر نیز آن را بچرخانند، و این به جهت آن بود که بگویند: علی در برابر همسر پیامبر ایستاد و شوکت و عظمت حرم پیامبر را از بین برد! آری! این نخل، همان نخل است! آل‌بویه که شیعه بود، زمانی که در ایران روی کار آمدند، گفتند: ما هم، چنین کاری را در سالگرد شهادت حسین بن علی انجام می‌دهیم! و برای اینکه اغلب مردم سنی بودند، نمی‌خواستند چیز دیگری درست کنند، بلکه می‌خواستند تشابهی داشته باشد تا مقداری

^۱ نخل یزد خیلی بزرگ است و شاید به پانصد نفر برای بلند کردن آن نیاز باشد!

^۲ این است که می‌گوییم، معاویه باید تحلیل تاریخی شود.

خلط مبحث هم بشود. بناءبراین همان نخل را شبیه‌سازی کردند و آوردند داخل شیعه! خوب اینها اتفاقاتی است که افتاده و بعد هم ما به این چیزها افتخار می‌کنیم! آیا این اعمال تبعیت از نور است؟! آیا ما با این کارها فلاح و رستگاری بدست آورده‌ایم؟!

حال اجازه دهید برای روشنتر شدن این آیه، چند آیه قبل‌تر را برایتان بخوانم و توضیح دهم: «وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا» (اعراف ۱۵۵)، موسی برای آن قراری که ما با او گذاشته بودیم هفتاد مرد را برای ملاقات ما انتخاب کرد. البته ملاقات با خدا و لقاءالله این نیست که انسان با این چشم بتواند موجودی را به اسم خدا ببیند! این تصور را از ذهنمان بیرون کنیم! حکماء روی لقاءالله بحثهای مفصلی کرده‌اند و گفته‌اند که حتی در قیامت هم انسان نمی‌تواند موجودی^۱ را به اسم خدا ببیند و ملاقات کند، و آنچه اتفاق می‌افتد، دیدار عظمت و جلال و شکوه و ملکوت و جبروت و لاهوت الهی است که انبیاء الهی در این دنیا به آن درجه می‌رسند و این لقاءالله در همین دنیا برایشان اتفاق می‌افتد، و به همین جهت است که مرگ و حیات برای آنها یکی است و اصلاً این طرف و آن طرف ندارد، چرا که همه را یک جا دارند می‌بینند، دنیا و آخرت را با هم می‌بینند. روح آنها در این عنصر مادی است، ولی اتصالش با آن معنای بزرگ است.

«فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِّن قَبْلُ وَإِيَّايَ»، زمین شروع به لرزیدن کرد، آنها وحشت کردند، موسی می‌گوید: خداوندا من اینها را انتخاب کردم و آوردم که به هر حال، نوری از تو ببینند و دعوت تو به گوششان برسد و ایمانشان محکم شود و راه را ادامه دهند، اما تو در این موقع زلزله می‌آوری! اگر می‌خواستی هلاکشان کنی، همان قبل

^۱ موجود! نه وجود!

هلاکشان می کردی، مرا هم هلاک می ساختی تا آبروی من نرود! ما پیش خودمان گفتیم می آییم مهمانی خدا، اما حالا تو زلزله نازل می کنی! «أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا»، خدایا تصمیم گرفته ای که به خاطر کاری که سفهاء ما کرده اند، ما را هلاک کنی؟! خدا می گوید: هان! مگر اینها ساخته نشده بودند، پس چرا ترسیدند؟! موسی می گوید: «إِنَّ هِيَ إِلَّا فَتْنُكَ»، آری! فهمیدم! این آزمون تو است! می خواهی ما را امتحان کنی! پس ما آماده هستیم، اگر امتحان است طوری نیست! «تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ»، تو می خواهی ببینی چه کسی گمراه می شود و چه کسی هدایت می گردد.

خوب این «رَجْفَه» - زلزله - همه جا اتفاق می افتد! چشمهایمان را باز کنیم، گوشهایمان را باز کنیم، مخصوصاً جوانها، مثلاً می گوئیم آیا این بود جمهوری اسلامی؟! این «رَجْفَه» است! ایمان را تکان می دهد! بایست ببینم ایمان آورده ای یا نه؟! چقدر استوار و پایداری؟! حالا تکانت می دهم! تو می خواهی دین را از اینها یاد بگیری؟! می خواهی پیام مرا از اینها دریافت کنی؟! میقات من همراه با لرزه هاست! حواست کجاست؟! این «رَجْفَه» همان تکان دادن است! چه کسی واقعاً پای کار ایستاده است؟! و چه کسی، هنوز دری به تخته نخورده، هنوز آزمونی پس نداده، هنوز قدمی در راه دین برنداشته، یک امر به معروف یا نهی از منکر نکرده، یک خون دل نخورده، می گوید: پیغمبرش هم همین طور بود! اینها تماماً در و دکان است! آری! اینها فتنه و آزمون در میقات است! این است آن «رَجْفَه» و تکان شدید!

«أَنْتَ وَلِيُّنَا» (اعراف ۱۵۵)، «ولی» ما تو هستی، تو صاحب اختیاری، تو دوست ما هستی، «فَاغْفِرْ لَنَا»، پس ما را بیامرز، «وَارْحَمْنَا»، و بر ما رحمت

^۱ خیلی جالب است! ببینید چقدر گفتگوی بین پیامبر و خدا ساده و صریح و خودمانی است!

آور، «وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ»، و تو بهترین آمرزندگان هستی، «وَأَكْتُبُ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً» (اعراف ۱۵۶)، خداوندا برای ما در این دنیا حسنه و نیکی را به ثبت برسان! «وَفِي الْآخِرَةِ»، و در آخرت هم همین طور، «إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ»، ما به سوی تو راه یافته‌ایم، «قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ»، جواب برای موسی آمد: عذابم را به کسانی می‌رسانم که می‌خواهم، «وَرَحْمَتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»، و رحمت من همه چیز را فراگرفته است، «فَسَأَلْتُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ»، ولی آن را فرض و واجب می‌کنم برای کسانی که پرهیزگارند، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ»، و زکوة می‌دهند و به آیات ما ایمان دارند. پس ببینید رحمت خدا شامل حال چه کسانی می‌شود. می‌گوید: من واجب کردم که این رحمت به آنها برسد، به چه کسانی؟

اول: پرهیزگاران، آنهایی که گرد معصیت الهی نمی‌روند.

دوم: زکوة دهندگان. بزرگترین عاملی را که خداوند ذکر می‌کند که موجب رشد نارسایی‌ها و عصیانها و نافرمانی‌ها در جامعه می‌شود، عدم تعادل اقتصادی است، می‌گوید: زکوة می‌دهند، هر چیزی زکوة دارد، علم، مال، فن، و هر چیز دیگری زکوة دارد. باید زکوة بدهند تا جامعه به پایداری برسد، خصوصاً به پایداری اقتصادی برسد. خداوند می‌داند خیلی از عصیانها از سر فقر است. انسان که فقیر شد، همه کاری می‌کند، پس شما نباید بگذارید جامعه فقیر باشد. آن وقت روش ما برعکس بوده، روش ما این بوده که مبلغان دین، مردم فقیر را تشویق می‌کردند که دنیا را نخواستند! و به پولدارها می‌گفتند: شما خمس و زکوة بدهید. این شکاف طبقاتی در جوامع اسلامی یکی از عوامل مهم زمین گیر شدن قرآن است. به هر حال عالم، عالم ماده است، و معنای آن همراه آن است، یعنی شما وقتی بخوانید نماز بخوانید، با این جسم می‌خوانید، با ماده حرکت می‌کنید و به رکوع و سجود می‌روید.

^۱ «كَتَبَ عَلَيَّ نَفْسِي الرَّحْمَةَ» (انعام ۱۲)، خدا رحمت را بر نفس خویش واجب کرده است.

نمی‌توانید جایی بخواهید و بگویید: روح من دارد نماز می‌خواند! نه! حرکت می‌خواهد! غذا می‌خواهد! جا و مکان می‌خواهد! مسکن می‌خواهد! ازدواج می‌خواهد! لباس می‌خواهد! و اینها همه نیاز انسان است. و از این جهت است که در قرآن، بعد از تقوی، هر جایی نماز آمده، در نود و نه درصد آیات، بلافاصله بعدش زکوة آمده است، بناءبراین نماز بی‌زکوة فایده ندارد، زیرا جامعه باید به حد معقولی از ثروت برسد تا همه بتوانند نیازهای مادی خودشان را از راه صحیح و درست تأمین کنند.

سوم: مؤمنان به آیات الهی.

مابقی بحث بماند برای جلسات آینده. خیلی تشکر می‌کنم از حوصله‌یی که به خرج می‌دهید و قطعاً این نشانه‌ی ایمان و محبت شما نسبت به کتاب خدا و هدایت الهی و رسول خدا و عترت او است. ان‌شاءالله خداوند به همه ما توفیق بدهد که بتوانیم آنچه را که یاد می‌گیریم، عمل کنیم.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه و امين و حيه

بحث «شفاعت در قرآن» را پی‌گیری می‌کنیم. علت این کوششها که در طول تاریخ بوده و هست و خواهد بود، این است که بشر موجودی اجتماعی است و در روابط اجتماعی، نیاز به قوانینی دارد که آن قوانین حتماً نمی‌تواند تنها قوانین مدنی باشد، بلکه بشر به قوانین اخلاقی هم نیازمند است که منطبق با فطرت سلیمش باشد.

خداوند از طریق انبیاء، این فطرت را برای بشر روشن کرده و ایشان را اینگونه خطاب قرار می‌دهد: ای انسان! فطرت اصیل تو که من در تو ایجاد کرده‌ام، این است، و این فطرت هم در صورتی که به دستورات من عمل کنی، سالم می‌ماند و در غیر این صورت، فرسوده شده و آسیب دیده و از بین می‌رود. و به جای اینکه تو «خليفة الله» شوی، شیطان می‌شوی و در راه کج و فسق و فجور و تباهی و افساد و خونریزی حرکت می‌کنی! بناءبراین هدایت من خالق و پروردگار تو به نفع خود من نیست، چرا که من نیازی به عبادت تو ندارم! و عبادت، تو را مفید فایده است! من غنی و حمید هستم، یعنی بی‌نیاز و پسندیده هستم و نیازی نیست که از عبادت تو، من پسندیده شوم یا نیازی از من برطرف شود! پس آنچه گفته‌ام، به نفع خود تو است.

اغلب انسانها مانند محصلانی هستند که در طول سال درس

نخوانده‌اند و یک هفته مانده به امتحانات، می‌خواهند شروع به درس خواندن کنند، خوب طبیعی است که با مشکل مواجه می‌شوند، چرا که در فرصتی اندک باید چندین کتاب را مطالعه کنند و مطالب آنها را یاد بگیرند، بناءبراین گیج و حیران می‌شوند که چه کنند و در آخر هم مردود می‌شوند و به جایی نمی‌رسند. آری! مانند این محصلان، انسانهایی هستند که در طول عمر خود به دستورات خداوند عمل نکرده‌اند و حالا که آخر عمرشان را سپری می‌کنند، یک دفعه به خود می‌آیند - تازه آن هم با شک و تردید - که نکند بعد از مرگ، اتفاقی بیفتد؟! نکند دنیای دیگری باشد و ما دوباره زنده شویم؟! پس به دست و پا می‌افتند که این را ببینند و آن را ببینند! به فکر می‌افتند مکه‌یی بروند، زیارتی بروند، دخیلی ببندند، صدقه‌یی بدهند، نذری کنند، تا شاید دل خدا به رحم بیاید! اما آنجا خداوند می‌گوید: نه! کارنامه‌ها را بیاورید تا ببینیم نمره‌ها تان چگونه است؟ خوب اینها که همه صفر است! آری! انسان یک دفعه می‌بیند تمام نمراتش صفر است و در نهایت یک چهارم آخر عمر به خاطر کار خیری گرفته، خوب حالا با این یک نمره چهارم می‌خواهد چکار کند؟! کجا را به او می‌دهند؟! این نمره چهارم به هیچ دردی نمی‌خورد! بسیار واضح و روشن است که بعد از مرگ انسان، عمل دیگران برای او سودی ندارد، مگر اینکه مثلاً مالی به جا گذاشته باشد و این مال را دیگران بیابند در راه خیر خرج کنند، و به ازاء این کار خیر یک نمره سه یا چهار در کارنامه او ثبت کنند که آن هم تأثیر چندانی نخواهد داشت.

انسان برای هر لحظه از عمرش، نمره‌یی می‌خواهد! آری! از هر لحظه باید نمره بگیریم! آن هم نمره عملی! این طور نیست که لحظات عمرمان

را به امید انجام کاری در آخر عمر، یا بعد از مرگمان توسط دیگران، رها کنیم و مثلاً پیش خود بگوییم: ما که پول داریم، یک نفر را اجیر می‌کنیم تا برایمان معادل بیست، سی سال نماز بخواند و روزه بگیرد! آیا می‌شود محصلی بگوید: من اینقدر پول می‌دهم تا دیگری به جای من درس بخواند و هر چه او نمره گرفت، به من هم بدهند؟! آیا اصلاً این امکان دارد؟! اصلاً معقول است؟! در دنیای مادی هم که اینقدر نظاماتش را می‌شود با پول و رشوه جابجا کرد، معقول نیست! اگر چنین اتفاقی هم بیفتد، همین که دیگران بفهمند، شکایت می‌کنند. شما می‌بینید که ما هر سال این مشکل را در مورد سؤالات کنکور داریم. در هر حال این توقعات در دنیای مادی نیز معقول نیست!!! آن وقت ما چطور انتظار داریم که خداوند با این همه آیاتی که نسبت به عمل سخت گرفته، در آن دنیا بگوید: حالا اگر عمل نکرده‌اید، مهم نیست! بفرمایید داخل بهشت! شما همین که در عزاء حسین لباس مشکی پوشیدید و توی سر خودتان زدید، می‌توانید به بهشت وارد شوید! ما پیامبران را همین‌طور فرستادیم! آیات را همین‌طور نازل کردیم! خون ائمه و اولیاء و مجاهدان هم که ریخته شد، همه بازی بود! پایمال شد! پس شما بفرمایید داخل بهشت! آیا واقعاً نتیجه تفکرات و اعتقادات رایج ما، چیزی جز این صحنه است؟! آیا ما انتظار داریم که با اینکه در این دنیا مفت و مجانی خورده و خوابیده‌ایم و هر کاری هم دلمان خواسته انجام داده‌ایم، آنجا بگویند: بفرمایید داخل بهشت! اگر این چنین بود، خیلی مسخره بود! آن وقت آیا این نظام، نظام عدل الهی بود؟! پس سنی‌ها درست می‌گویند که خداوند عادل نیست و هر کاری دلش بخواهد می‌کند! در حالیکه عدل و امامت در کنار توحید و معاد و نبوت جزء ارکان مکتب

تشیع است. یعنی خدا عادل است و ائمه نیز الگو هستند. امامت یعنی الگوها! بناءبراین باید مقداری درباره این مسائل فکر کنیم.

ما با طرح آیات کتاب الهی می‌خواهیم این قضیه روشن شود که بعد از مرگ، در معاد هیچ حساب و کتابی برای ما که فقط به گفتن چند ذکر، برپایی چند مراسم احیاء، رفتن چند زیارت، خواندن چند دور قرآن، آن هم بی آنکه فهمیده باشیم در آن چه هست، یا با خواندن این دعاهایی که می‌خوانیم و چون معانی آنها را نمی‌دانیم، نمی‌فهمیم با خدا چه داریم می‌گوییم! ^۱ آیا برای ما که فقط اینگونه اعمال را انجام می‌دهیم، هیچ حسابی نیست؟!

خوب بحثمان را که در ضرورت تبعیت و پیروی از خدا و رسول از دیدگاه آیات قرآن بود، ادامه می‌دهیم:

آیه ۱۵۸ سوره اعراف: «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا»، ای پیامبر! به مردم بگو: من فرستاده خدا هستم به سوی همه ^۲ شما. خدا مرا برای هدایت همه شما فرستاده است و من از روی هوی و هوس و یا برای

^۱ آنجا خدا از ما می‌پرسد: تو می‌فهمیدی چه می‌گویی و اینها را می‌خواندی؟! خوب اگر نمی‌فهمیدی، چرا وقتت را تلف کردی؟! کاری می‌کردی که بفهمی! می‌رفتی عیادت مریضی! نسخه بیماری را می‌گرفتی! بچه‌یی را می‌بردی مدرسه! بالأخره کاری می‌کردی که بفهمی چیست و ثواب هم داشته باشد! پس فهمیدن قرآن و دعاهایی که می‌خوانیم، یکی از اصول و اساسیاتی است که ما باید انجام بدهیم. کم بخوانیم اما بفهمیم چه می‌خوانیم و چه می‌گوییم. روی مفاهیم فکر کنیم که خدا در آیاتش از ما چه می‌خواهد؟

^۲ دقت کنید! می‌گوید: «جمیعاً»، برای همه شما مردم دنیا! و در جای دیگری نیز می‌گوید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (انبیاء، ۱۰۷)، و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم. پس این وظیفه برعهده ما نیز هست که رسالت پیامبر را که جهانی است، جهانش نمایش نماییم.

طلب پول و مقام و ریاست نیامده‌ام. و به همین جهت است که در آیات سوره شعراء که وصف پیامبران آمده، هر پیامبری می‌گوید: «وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱، برای تبلیغ و هدایت، مزدی از شما نمی‌خواهم.^۲ مزد من بر عهدهٔ پروردگار جهانیان است.

خوب چه کسی مرا فرستاده؟ «الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، کسی که اختیار و اداره و سازمان‌دهی آسمانها و زمین مختص اوست. پس حرف بشر روی زمین که می‌گوید: من اختیار دارم و اینها مال من است و می‌توانم چنین و چنان کنم، حرف بی‌خودی است! همه چیز در اختیار خداست! ببینید اینها اساسیات ایمانی است که انبیاء آمده‌اند در بشر به وجود آورند، و بشر با این اندیشه می‌تواند زیستی راحت داشته باشد! اینها آیاتی است که ما به آنها فکر نمی‌کنیم! خداوند می‌گوید: ما به شما روزی می‌دهیم و این اموال مال شما نیست، پس «أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ» (بقره ۲۵۴)، پس انفاق کنید از هر آنچه به شما روزی داده‌ایم! خوب از کجا معلوم می‌شود که انسان به این نکته ایمان آورده که اینها مال خداست؟! از اینکه هر جایی که لازم باشد و خودش نیاز نداشته باشد، بدهد. و اگر در حد امیرالمؤمنین باشند^۳ در اوج نیاز خودشان، دیگران را بر خود مقدم می‌دارند. فکر نمی‌کنم بعد از امیرالمؤمنین در طول تاریخ کسی مانند ایشان بوده باشد که خودش نیاز داشته باشد ولی

^۱ آیات ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴ و ۱۸۰

^۲ بر اساس این آیات بسیاری از علماء بزرگ، گرفتن پول در برابر تبلیغ دین را حرام دانسته‌اند.

^۳ «وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» (حشر ۹)، و هر چند خودشان در اوج نیاز هستند، دیگران را بر خود مقدم می‌دارند. بسیاری از مفسرین گفته‌اند که این آیه در شأن امیرالمؤمنین - بزرگ مرد اسلام و تاریخ - نازل شده است.

دیگران را مقدم بدارد. بارها امیرالمؤمنین را، در مقام خلافت، پا برهنه توی کوچه‌ها دیده بودند، چرا که کفشش را به فقراء داده بود! خوب ما چطور می‌خواهیم، با این همه تجملات و تشریفات، ادعاء کنیم که شیعه هستیم؟! آری! شیعه به این اصل که مُلک آسمانها و زمین و اختیار و سازمان‌دهی و ادارهٔ آنها در دست خداوند است، اعتقاد و ایمان دارد.

«لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» (اعراف ۱۵۸)، خداوند کسی است که معبودی جز او نیست، او یکتاست و این یعنی نفی مطلق شرک. اینها خیلی مهم است! اگر روشنفکران ما به مبانی اندیشه و تفکر انبیاء دقت کنند که اصلاً حرف آنها به چه معناست، مدام توی سر و مغز خودشان نمی‌زنند که بگویند: دورهٔ دین گذشته است! انسان در صورتی می‌تواند آزاده باشد و آزاد بیندیشد و آزادیخواه باشد و به حقوق دیگران احترام بگذارد که نوکر و تابع کسی نباشد جز خدا! باید خودش را آزاد کرده باشد و بگوید: من بندهٔ هیچ کس نیستم جز خدا! آری! انسانی آزاده است که خودش را از تمام قیود و بندهای اربابهای دنیوی رها کرده و خودش را فقط در قید یک «رب» نهاده باشد و بگوید: او خالق و معبود و تربیت‌کنندهٔ من است! آن وقت آزادی، مفهوم پیدا می‌کند و دیگر به این چیزهایی که امروز آزادی می‌نامند و چقدر هم برایش شعار می‌دهند و تبلیغ می‌کنند، می‌خندیم! آن وقت می‌بینیم که فاصله از کجا تا کجاست! آن انسانی که معبود و رب و مالک و فرمانده و هدایت‌کننده و صاحب اختیارش فقط خدا باشد، در این دنیا آزادِ آزاد است! حال جامعه‌یی را این طور تصور کنید، کدام انسانی از میان ایشان که همه بندگان خدا هستند، حاضر می‌شود به عنوان ریاست و حکومت و اداره، زمام امور مردم را به دست بگیرد و بعد به مردم بگوید: «كُونُوا عِبَادًا لِّي مِنْ دُونِ اللَّهِ» (آل عمران ۷۹)، حالا

بیاييد بندهٔ من باشيد نه بندهٔ خدا؟! اين ديگر اتفاق نمي‌افتد، چون همه مي‌گويند: ما آزاده‌ايم، ما همه بندهٔ خداييم! و هيچ کس حاضر نمي‌شود که ديگران را به خاطر خودش به قيد و بند بکشد. همه در يك خط، در يك راستا، در يك وزن قرار مي‌گيرند و تفاضل آنها فقط به تقوى است: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (حجرات ۱۳).

«يُحْيِي وَ يُمِيتُ» (اعراف ۱۵۸)، اين همان خدائي است که زنده مي‌کند و مي‌ميراند. ببينيد اولين چيزي را که بشر تجربه مي‌کند و مي‌بيند، به دنيا آمدن و مردن است و به همين جهت قرآن به زنده کردن و ميراندن توسط خدا تصريح مي‌کند. خداوند مي‌گويد: اي بشر! همان طور که حيات مادي وجود دارد و تو داري آن را مي‌بيني، يك حيات ديگري هم هست که اين حيات مادي، نشانه و نماد آن است، پس بيا دستت را به من بده تا به آن حيات معنوي هدايتت کنم.^۱ همين حيات مادي را هم که تو مي‌بيني، از يك جايي بهره مي‌گيرد که تو نمي‌بيني! شما بياييد تمام اين خاک را تجزيه کنيد، اگر توانستيد ببينيد رنگ سبزي که اين برگها از توي خاک مي‌گيرند، کجاي خاک است! اصلاً پيدا نيست! مفقود است! رنگ سرخي را که سيب مي‌گيرد، يا رنگ ياقوتي را که انگور مي‌گيرد، اينها کجاي خاک است؟! چه چيزي به اين ريشهٔ درخت سيب مي‌گويد: تو قرمز را بگير، در حالي که درخت انگور هم همانجا است اما رنگ

^۱ در افسانه‌ها مي‌گويند: خضر به آن سرچشمه معنوي رسيد و اسکندر نرسيد. خوب چرا اين دو را مثال مي‌زنند؟! چون يکي در اوج قدرت مادي بود و مي‌خواست با فرماندهي جنود و سربازانش، کشورگشايي کند و دنيا را فتح نمايد و از شرق تا غرب را در اختيار داشته باشد، با اين حال به سرچشمه حيات نرسيد، اما خضر پا برهنه بي‌چاره‌يي که يك لقمه نان خشک زير بغلش گذاشته بود و در تاريخي‌ها مي‌دويد، به آن سرچشمهٔ حيات معنوي رسيد، زيرا با نور دلش حرکت مي‌کرد!

یاقوتی را می‌گیرد! آری! انسان در حیات مادی، معنای بسیاری از چیزهایی را که هست، نمی‌بیند. زیرا که معنای آنها غیب است. این سیب ظاهر برای این است که ما آن را بخوریم، تمام موادی که داخل این سیب هست، در واقع معنای سیب است، معنای سیب ویتامینهای سیب است، آبی است که در آن است، آن قوت غذایی است که به بدن می‌رسد! و آلا این سیب ظاهر که فایده‌ی ندارد، زیرا همین سیب وقتی پوسید، دورش می‌اندازید و می‌گویید دیگر به درد نمی‌خورد، چون معنا را از دست داده است. اما ما معنای آن را به چشم ظاهر نمی‌بینیم!

خوب خداوند می‌گوید: این حیات مادی را ببین که ما آن را زنده می‌کنیم و می‌میرانیم، اینجا را ببین: تولد، تولد، تولد! حالا آنجا را ببین: دفن، دفن، دفن! اما یک حیات دیگری هست که نادیدنی است و آن اصل است! یعنی همین طور که اصل سیب و اصل انگور آن مواد ناپیدا است، و همان طور که این مواد در زمین هست و تو نمی‌بینی و آن ریشه هم نمی‌بیند و از روی فطرتش آن را جذب می‌کند، یک حیات و ممات دیگری هم هست که ناپیدا است! پس اگر می‌خواهی به آنجا برسی، دنبال این پیغمبر برو! هیچ راه دیگری جز تبعیت و اطاعت از راهنما نداری! نابینایی را که می‌خواهد از خیابان رد شود، تجسم کنید! اگر کسی که دست آن نابینا را گرفته و او را به آن طرف خیابان می‌برد، در وسط خیابان دستش را رها کند و برود، نابینا می‌گوید: آقا کجا می‌روی؟! چرا مرا رها کردی؟! بعد همانجا می‌ایستد تا نفر دیگری بیاید و دستش را بگیرد و از خیابان عبورش دهد. جریان هدایت انبیاء هم همین طور است! آنها بلد راه هستند و راه را پیموده‌اند! آنها رفته و برگشته‌اند! آری! آنها رفته‌اند، اما چون خودشان را مسؤول و موظف دیده‌اند که این

راه پر پیچ و خم را به بشر نشان بدهند، برگشته‌اند تا بشر را هدایت کنند. این راه پرتگاه دارد! سقوط دارد! تمثیل پل صراط چه زیباست! پل صراط همین دنیا است! به باریکی تار مو! فکر نکنیم باید بمیریم تا پل صراط را ببینیم، ما الآن داریم از روی پل صراط رد می‌شویم! الآن روی پل هستیم و دقیقاً به باریکی تار مو است! با یک دروغ تعادل را از دست می‌دهی و سقوط می‌کنی! حالا تا وقتی در این دنیا هستی، اگر از روی پل افتادی و سالم ماندی، ممکن است بتوانی بلند شوی و بروی از سر پل و دوباره قصد عبور کنی! و این یعنی توبه! اما ممکن است فقط چند بار فرصت توبه پیدا کنی و وقتی مُردی، دیگر فرصت تمام شده! یعنی در همان جایی که سقوط کرده‌ای، می‌مانی و دیگر نمی‌توانی بیایی بالا! آری! انسان با یک غیبت سقوط می‌کند! با یک تهمت سقوط می‌کند! با یک کم فروشی سقوط می‌کند! با یک غل و غش در معامله سقوط می‌کند! با یک تجاوز و تعدی به حقوق دیگران سقوط می‌کند! «أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ» (آل عمران ۲۲)، آنها کسانی هستند که اعمالشان حبط و نابود شده است! حبط اعمال همین سقوط است! مسائل جزئی و ساده، پیوسته ما را از روی پل صراط سقوط می‌دهد! آن موتورسواری که از پیاده‌رو عبور می‌کند، سقوط کرده است! آن اتومبیلی که از چراغ قرمز عبور می‌کند، سقوط کرده است! اما ما اصلاً به این مسائل توجهی نداریم! آیا اینها از دین نیست؟! رعایت حقوق دیگران جزء اخلاق دینی است! آن وقت آنجا که خداوند گفت: «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا»، بگو ای مردم! من فرستاده خدا هستم به سوی همگی شما، اینجا مصداق پیدا می‌کند که دنیا، یا این توریستهای خارجی که مسلمان نیستند، وقتی به وضع ما نگاه می‌کنند، بجای اینکه از نظم و ادب و

اخلاق و دین ما لذت ببرند و ما را الگوی خود و دین ما را دین خود قرار دهند، ما را استهزاء می کنند و از ما رویگردان می شوند! این است معنای «إِلَيْكُمْ جَمِيعًا»؟! و بحث ما در اول انقلاب و حتی بحث خصوصی من با امام خمینی، بر سر همین بود که ما نمی توانیم بدون اینکه الگوسازی کنیم، انقلاب را صادر نماییم! این چیزی که می خواهیم صادر کنیم، چیست؟! خوب اگر مردم عراق که نزدیک به ۱۵۰ سال از نظر تفکر دینی و مبارزه سیاسی از مردم و شیعیان ایران عقب ترند، شورش کنند و صدام را بردارند، آن وقت چه حکومتی تشکیل دهند؟! با چه اخلاقی حکومت تشکیل دهند و آن را اداره کنند؟! با چه سابقه اخلاقی اینکار را انجام بدهند؟! پس باید الگو بسازیم! باید کشوری درست کنیم که نماد اسلام و تفکر شیعه باشد تا مردم جهان ببینند! مگر آنهایی که بهترین اتومبیلها را می سازند، با شمشیر و زور، ما را مجبور می کنند که محصولاتشان را بخریم؟! نه! ما به آنها التماس می کنیم که بیایید سرمایه گذاری کنید و نفت ما را خودتان استخراج کنید و گازمان را لوله کشی کنید و ببرید و در عوض چهار تا اتومبیل به ما بدهید! چهار تا هواپیمای فرسوده به ما بدهید! مگر این طور نیست؟! مگر ۸ هواپیمای کهنه و فرسوده نخریدیم و انداختیمشان داخل فرودگاه مهرآباد؟! مگر التماس نمی کنیم که بیایید تعمیرشان کنید تا بتوانند پرواز کنند؟! آری! آنها می سازند و قابلیت های محصولاتشان را نشان می دهند، ما هم بسازیم و نشان بدهیم تا دنیا شیفته شود! اینقدر هم روشنفکران و جوانان ما دنبال تفکر و فلسفه غرب نروند! البته چون ما تفکر و فلسفه ناب اسلامی را ارائه نداده ایم، می روند به دنبال آنها! ببینید مثلاً از کانت و هگل و نیچه و امثال آنها حدود یکی دو قرن

می‌گذرد، چه همه کتاب راجع به فلسفه و تفکر آنها نوشته شده، اما شما ۱۰ عدد کتاب که تفکر ملاصدرا یا حاج ملاهادی سبزواری را تحلیل کرده باشد، نمی‌یابید! جهان‌بینی ملاصدرا چیست؟ دنیا را چگونه می‌بیند؟ انسان را چگونه می‌بیند؟ دنیا و آخرت از نظر او چیست؟ الآن در حوزهٔ اصفهان، چه کسی مبدأ و معاد او را درس می‌دهد؟! چه کسی حکمت متعالیه را درس می‌دهد؟! چه کسی اسفار اربعه را درس می‌دهد؟! چه کسی منظومهٔ ملاهادی سبزواری را درس می‌دهد؟! خوب طبیعی است که وقتی اینها نباشد، جوانان ما می‌روند ببینند کانت چه گفته؟ هگل چه گفته؟ و بعد هم واقعاً چیزی دستگیرشان نمی‌شود! اینها همه لیسانس و فوق لیسانس و دکترای فلسفه که از دانشگاه‌های ما بیرون آمده، چه بازدهی از نظر تأثیرگذاری در جامعه و در روی اخلاق و رفتار مردم داشته‌اند؟! اصلاً چه تأثیری روی زندگی خودشان داشته؟ این که فلسفه خوانده، حالا جهان‌بینی خودش چیست؟ چند تای آنها سخنورند؟ چند تای آنها تبیین فلسفه کرده و جهان‌بینی خود را ارائه داده‌اند؟! اصلاً چند تای آنها دارای جهان‌بینی شده‌اند؟! خوب اینها نقصان‌هایی است که ما داشته و داریم! و از این جهت خداوند می‌گوید:

«يُخِيِي وَ يُمِيْتِ» (اعراف ۱۵۸)، تا انسان به آن حیات و مرگ واقعی هم نگاه کند. «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» (مائده ۳۲)، اگر کسی یک نفر را بکشد، مثل اینکه همهٔ مردم را کشته و اگر یک نفر را زنده کند، مثل اینکه همهٔ مردم را زنده کرده، خداوند با هدایتش این کار را می‌کند! شما می‌بینید شخصیتی مثل امیرالمؤمنین یا ابی‌عبدالله الحسین که هادی جهان بشریت هستند، وقتی کشته شوند، مثل این است که تمام بشریت از نظر معنا و از نظر

تأثیری که ایشان می‌توانند و می‌توانستند بر هدایت انسانها داشته باشند، کشته شده باشند! خوب حالا اگر امیرالمؤمنین و امام حسین تأثیر احیاء‌گرانه در میان مردم مسلمان نداشته باشند، مثل اینکه الآن هم ما ایشان را کشته‌ایم! فرق نمی‌کند! یعنی نفس زنده بودن که مهم نبود، بلکه این مهم بود که آنها هادی بودند، اثرگذار بودند! بناءبراین دوستی ما با آنها، تبعیت و اطاعت ما از آنها است، ما باید احیاء‌گر تفکر آنها باشیم، یعنی احیاء‌گر قرآن باشیم! مگر آنها چیزی جز قرآن داشتند؟! آنها چطور از قرآن دفاع می‌کردند؟ آری! باید تا پای جان از قرآن دفاع نمود! حکم، حکم خداست! تربیت است! اگر امیرالمؤمنین یک رکن تربیتی را سوراخ می‌کرد و می‌گفت: حالا نه! یک دقیقه دیگر! دیگر تمام بود! دیگری هم می‌گفت: خوب امیرالمؤمنین گفت: یک دقیقه به من فرصت بدهید! حالا من ده دقیقه فرصت می‌خواهم! یکی دیگر هم می‌گفت: من که با امیرالمؤمنین فرق می‌کنم، او امیرالمؤمنین بود و یک دقیقه وقت خواست، من ۱۰ سال وقت می‌خواهم! بناءبراین این طور مصلحت‌گرایی باب می‌شود! آن وقت یک موقع هم مصلحت‌ایجاب می‌کند که ۱۰۰ سال حکمی اجراء نشود!

پس همان طور که خداوند جسم مادی انسان را آفریده و آن را می‌میراند، یک حیات معنوی هم در درون انسان جریان دارد، که خداوند انبیاء را برای احیاء آن می‌فرستد و بدین ترتیب آن را زنده می‌کند، و اگر انسان از هدایت انبیاء تبعیت نکند، می‌میرد. به همین جهت هم خداوند به پیامبر می‌گوید: ای پیامبر! آیا مرده‌ها حرفت را می‌شنوند؟! پس انسانهایی که حرف تو را گوش نمی‌دهند، مرده‌اند! «إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى» (نمل: ۸۰)! آری! آنها مرده‌اند! دیگر نمی‌توانی حرفت را به گوش آنها

برسانی! ای پیامبر! اگر از تو تبعیت نکردند، علی‌رغم اینکه غذاء می‌خورند و راه می‌روند و حرف می‌زنند و می‌خوابند و بیدار می‌شوند و حیات مادی دارند، در حیات معنوی مرده‌اند! ره‌اشان کن!

«فَأْمِنُوا بِاللَّهِ» (اعراف ۱۵۸)، پس به خدا ایمان بیاورید. این آیات را ساده نگیرید! ایمان این نیست که ما فقط به حرف بگوییم: خدا را قبول داریم! ایمان به خدا یعنی ایمان به کلیت خدا! ایمان به اینکه او تنها صاحب اختیار عالم است! او ربّ الارباب است! او هادی است، نه کس دیگری! فرستندهٔ فرستادگان و رسولان است، نه کس دیگری! هادیان اساسی و واقعی و حقیقی در روی زمین، انبیاء الهی هستند، نه کسان دیگری! معاد قطعاً متحقق می‌شود! روز جزاء حتماً هست و من مؤاخذه می‌شوم! اینها ایمان به خداست! منظور از «آمِنُوا بِاللَّهِ» این نیست که: بلی! خدایی هست و اینها را هم خلق کرده! خوب خداحافظ! ما کار داریم! نه! این نیست! تمام تبعاتش را دنبالش دارد!

«وَرَسُولَهُ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ» (اعراف ۱۵۸)، و به فرستادهٔ بی‌سواد او هم ایمان بیاورید که او هم به خدا ایمان آورده است، او ایمان به خدا آورده است، «وَكَلِمَاتِهِ»، و به کلمات خدا ایمان بیاورید. دقت کنید کلمات خدا منحصر به این کتاب^۱ نمی‌شود. تمام پدیده‌های عالم کلمه هستند^۲

^۱ خداوند در قرآن می‌گوید: ما به زبان شما با شما حرف می‌زنیم، یعنی چون این زبان شماست، ما از همین کلمات که شما فهمشان می‌کنید، استفاده می‌کنیم و با آن با شما حرف می‌زنیم. پس فکر نکنید که زبان خدا، زبان عربی است! نه! چون مخاطبان اولیه وحی عرب زبان بودند، خدا به زبان عربی با ایشان سخن گفته است. خوب آنهایی هم که عرب زبان نباشند، می‌توانند عربی یاد بگیرند تا بفهمند خداوند در کتابش چه می‌گوید.

^۲ برای توضیح بیشتر رجوع کنید به مبحث «کلام و کلمه در قرآن».

و این کلمات خود نشانه‌هایی از آن کلمات هستند. مفسران این کلمات هم خودشان کلمه‌اند، عیسی «کلمة الله» است، موسی «کلیم الله» است، و پیامبر اسلام که گل سرسبد انبیاء الهی است، «کلمة الله» است.

«وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» (اعراف ۱۵۸)، و از او پیروی کنید، باشد که هدایت شوید. پس هدایت نتیجه تبعیت است. یعنی بعد از ایمان به خدا، ایمان به کلمات خدا، ایمان به انبیاء الهی، ایمان به هدایت الهی، ایمان به روز جزاء و معاد، انسانها بدون تبعیت از رسول خدا هدایت نمی‌شوند! خوب تبعیت از رسول باید چگونه باشد؟ «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (حشر ۷)، هر چه را رسول به شما داد بگیرید، و هر چه را که نهی فرمود، از آن دوری کنید.

حالا اینها را بچینید توی سفره‌یی، و دل و چیزهای خودمان را هم بچینیم پهلویشان و مقایسه کنیم تا ببینیم فاصله ما تا دعوت خدا و قرآن چقدر است! البته نباید ناامید شویم و باید کوشش کنیم که این فاصله را هر چه سریعتر طی نماییم، و باید مواظب باشیم که از روی پل صراط سقوط نکنیم که مجبور شویم برگردیم و از اول شروع کنیم.

سوره اعراف آیات ۲ و ۳: «كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ»، این کتابی است که بر تو نازل شده و در دسترس تو قرار گرفته است، «فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ»، مبدا که احساس کنی که این کتاب برای تو دست و پاگیر است! همین فکری که مرتب به ذهن ما خطور می‌کند! پیش خود می‌گوییم: مثل اینکه عمل کردن به این کتاب خیلی سخت است، این طرف و آن طرف را بگردیم تا کسی را پیدا کنیم که اگر یک وقت - شک هم داریم - قیامتی وجود داشت، یقۀ او را بگیریم تا از عذاب نجاتمان دهد. پس اولین نگاهمان به کتاب، در اولین گام‌هایی که دعوت به هدایت

می‌شویم، این است که پیش خود می‌گوییم: گویا خداوند می‌خواهد به ما سخت بگیرد و نمی‌خواهد این زندگی دنیا به کام ما باشد! مدام می‌گویید: از این طرف نرو، از آن طرف نرو! این کار را نکن، آن کار را نکن! این طور که نمی‌شود ای خدا! اگر تو خدایی و این نعمتها را هم داده‌ای، بگذار ما هر طور دلمان می‌خواهد استفاده کنیم! این چه سخت‌گیری است! خداوند می‌گوید: چنین گمانی در تو راه پیدا نکند که هدف ما از این کتاب و انزال آن، بستن دست و پای شما است و اینکه نگذاریم از دنیا بهره‌مند شوید!

خوب پس کتاب برای چیست؟ «لْتُنذِرَ بِهِ» (اعراف ۲)، برای این است که انذار بدهی. توجه داشته باشید که سیستم کامل، سیستمی است که دستگاههای انذار دهنده داشته باشد، مثلاً اگر اتومبیل عقب‌به و آمپر حرارت آب یا بنزین نداشته باشد، شما نمی‌دانید که آیا بنزینش تمام شده یا نه؟ و ممکن است وسط بیابان از حرکت بایستد و شما را دچار مشکلاتی کند! ممکن است آبش تمام شود و جوش آورد و موتورش بسوزد! پس اگر سیستم هدایت، سیستم کاملی باشد، باید دستگاههای انذار دهنده داشته باشد تا نقاط خطر و پرتگاهها را اعلام کند تا ما متوجه شویم. خوب اگر می‌خواهیم از این دنیا بهره‌مند شویم، باید نقاط آسیب و خطر را بشناسیم.

بینید هیچ پدیده متحرکی تباهی پذیر نیست^۱ و دنیا در حرکت است، انسان هم با شتاب فراوان در حرکت است، بناءبراین مرگ او نشانه پایان حیاتش نیست، بلکه او با مرگ متحول می‌شود و به حرکتش ادامه می‌دهد. موجود متحرک نیز باید در مدار حرکت کند، یعنی باید

^۱ ان شاء الله در مبحث «معاد» بیشتر توضیح خواهم داد.

خط سیر او مشخص باشد، به همین جهت هم برای تمام وسائل نقلیه، خط سیرهای مشخص تعیین می‌کنند، آیا هواپیما می‌تواند بیاید توی خیابان حرکت کند؟! حتی در آسمان هم خطوط هوایی مشخصند! اگر موتورسواری در پیاده‌رو حرکت کند، اشتباه کرده و از خط سیر خارج شده و توجه به اندازها نکرده است. او از پیاده‌رو بهره‌مند می‌شود، ولی استفاده او غلط است! انسان هم موجودی متحرک است و چون با شتاب فراوان دارد حرکت می‌کند و پیش می‌رود، باید خط سیر او مشخص باشد، خوب اسم خط سیر او پل صراط یا صراط مستقیم است و حفظ تعادل بر روی آن خط بسیار مشکل است! و این انسان باید با آکروبات‌بازی و بندبازی که از خدا یاد می‌گیرد، از روی این پل صراط عبور کند! آری! انسان باید از خدا چگونه عبور کردن را یاد بگیرد! خدا الگو هم می‌دهد، می‌گوید: ببین پیامبر چگونه آمد پیش من! تازه او نه تنها آمد پیش من، بلکه از روی خط برگشت و آمد پیش شما تا به شما آمدن را یاد دهد! اگر فکر می‌کنی که چون او پیامبر بود توانست از روی پل عبور کند، و تو که پیامبر نیستی نمی‌توانی، علی بن ابیطالب را ببین! ائمه را ببین و الگو قرار بده!

پس هدایت خدا برای ایجاد حرج و نگرانی در انسان نیست و برای این نیست که خدا بخواهد دست و پای انسانها را ببندد، بلکه می‌خواهد در دست و پای ایشان تعادلی برقرار کند که با این سرعتی که از روی این تار موی باریک حرکت می‌کنند، سقوط نکنند و لذت هم ببرند! و آن طرف پل که رسیدند، همه برایشان دست هم بزنند! اصلاً عرصه دنیا و آخرت همین است. در قرآن مذاکره اهل بهشت و اهل دوزخ را با هم ببینید! همه چیز مکشوف و پیداست! همانهایی که از روی پل پایین

افتاده‌اند و در جهنم هستند، برای آنهایی که از روی پل صراط رد شدند، دست می‌زنند! وقتی انسان هدایت شده‌یی دارد از روی پل رد می‌شود، دوزخیان که پایین پل هستند و دارند به او نگاه می‌کنند، هنگامی که او با ظالمی مواجه می‌شود، می‌گویند: حالا دیگر می‌افتد! ظالم می‌گوید: یا تسلیم من می‌شوی یا می‌اندازمت پایین! اما آن انسان هدایت شده می‌گوید: نه! تسلیم تو نمی‌شوم! خود تو خواهی افتاد! آنها هم که دارند نگاه می‌کنند، می‌گویند: عجب! این ظالم که دست و پای او را بست و او را در سلول انفرادی زندانی کرد، پس چرا او تسلیم نمی‌شود؟! آری! او تسلیم نمی‌شود و آخرش هم نمی‌افتد! بعد همه می‌بینند که آن ظالم از روی پل سقوط می‌کند!

می‌دانید چرا در فهم این تصویرهایی که قرآن آورده با مشکل مواجه شده‌ایم؟ زیرا همه این صحنه‌ها را متعلق به بعد از مرگ دانسته‌ایم، نه مربوط به این دنیا! اصلاً دقت نمی‌کنیم که عرصه قیامت نمی‌تواند منتزع از دنیا باشد! مولی^۱ امیرالمؤمنین در پنج خطبه اول نهج البلاغه، اول فهم وجود خدا را و بعد دنیا و آخرت را، و بعد حیات و ممات را، ترسیم می‌کند. بروید و در آنها تأمل کنید! واقعاً اگر شیعه بخواهد به شیعه بودن افتخار کند، باید به تبعیت از امیرالمؤمنین افتخار کند. آخر کسی همین طور که حسن و حسین و زینب نمی‌شود! آنها در مکتبی الهی درس خوانده‌اند و در خانه‌یی پرورش یافته‌اند که تفکر حاکم بر آن تفکر توحیدی بوده است.

«وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ» (اعراف ۲)، و این برای مؤمنان پند است. «اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ

إِلَيْكُمْ مِّن رَّبِّكُمْ» (اعراف ۳)، تبعیت و پیروی کنید^۱ از این چیزی که از طرف پروردگارتان بر شما نازل شده، «وَلَا تَتَّبِعُوا مَن دُونَهُ أُولَٰئِكَ»، و غیر از آن، چیز دیگری را تبعیت نکنید و اولیاء دیگری را غیر از این کتاب نگیرید، «قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ»، اما افسوس! چه اندک شما پند می‌گیرید!

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

^۱ این آیات باید یادتان بماند، زیرا بعداً می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم که قرآن در تمام سوره‌ها و آیات، «تبعیت» را مطرح می‌کند.

لیست کتب علامه سید محمد جواد موسوی غروی

- ◉ آدم از نظر قرآن - مجلد اول (منظری نو در فهم عقلی و استدلالی قرآن)
- ◉ آدم از نظر قرآن - مجلد دوم
- ◉ آدم از نظر قرآن - مجلد سوم (حالات و مقامات)
- ◉ فقه استدلالی در مسائل خلافی (به ضمیمه مباحث خمس، رجم و ارتداد)
- ◉ قربانی در منی
- ◉ مبانی حقوق در اسلام - (به ضمیمه رساله بلوغ)
- ◉ مغرب و هلال
- ◉ نماز جمعه یا قیام توحیدی هفته
- ◉ جمعه‌ها و خطبه‌ها - (۱۲ مجلد)
- ◉ شرح رساله (حواشی بر رساله توضیح المسائل آیه الله بروجردی)
- ◉ پیرامون ظنّ فقیه و کاربرد آن در فقه
- ◉ خورشید معرفت - مجلد اول (در گناه و طاعت)
- ◉ خورشید معرفت - مجلد دوم (کار در اسلام)
- ◉ خورشید معرفت - مجلد سوم (اقتصاد در اسلام)
- ◉ خورشید معرفت - مجلد چهارم (فلسفه حج)
- ◉ چند گفتار (عترت، مباحله، غدیر خم، جبر و اختیار، قضاء و قدر، بداء، خلد، ابد، تقیه)

لیست لوح‌های فشرده صوتی سخنرانیهای دکتر سید علی اصغر غروی

- ❖ دعاء در قرآن (۵ جلسه)
- ❖ حجاب در قرآن (۳ جلسه)
- ❖ شفاعت در قرآن (۲۰ جلسه)
- ❖ قضاء و قدر در قرآن (۱۴ جلسه)
- ❖ اوصاف مؤمنان در قرآن (۲۱ جلسه)
- ❖ حق و تکلیف از نظر قرآن و نهج البلاغه (۹ جلسه)
- ❖ قتال از نظر قرآن (۶ جلسه)
- ❖ نماز و مفاهیم قرآنی آن (۱۰ جلسه)
- ❖ حقوق و مسؤولیت زن در اسلام (۵ جلسه)
- ❖ تأثیرات یهود بر اسلام (۵ جلسه)
- ❖ مثل در قرآن (۲۳ جلسه)
- ❖ قیامت در قرآن (۲۳ جلسه) – ناتمام
- ❖ تحدی در قرآن (۳۵ جلسه)
- ❖ حقوق در قرآن (۷۱ جلسه)
- ❖ تفسیر سوره بقره (۹۶ جلسه)
- ❖ تفسیر سوره آل عمران (۶۱ جلسه)

لیست متون ویرایش شده سخنرانیهای دکتر سید علی اصغر غروی

- ❖ حجاب در قرآن
- ❖ ارتداد در قرآن
- ❖ ضرورت الگوپذیری در قرآن
- ❖ دعاء در قرآن – مجلد اول (جلسه ۱ و ۲ و ۳)
- ❖ دعاء در قرآن – مجلد دوم (جلسه ۴ و ۵)
- ❖ قضاء و قدر در قرآن – مجلد اول (جلسه ۱ و ۲ و ۳ و ۴)
- ❖ شفاعت در قرآن – مجلد اول (جلسه ۱ و ۲ و ۳ و ۴)
- ❖ شفاعت در قرآن – مجلد دوم (جلسه ۵ و ۶ و ۷)
- ❖ شفاعت در قرآن – مجلد سوم (جلسه ۸ و ۹ و ۱۰)